

AUSTRIA 20 SCH. DENMARK 10 KRONE GERMANY EDM. ITALY 1200L. SWEDEN 8KR. TURKEY 150L. U.S.A. \$1.50
CANADA \$1.5 FRANCE 8FF. HOLLAND 3GLD. SPAIN 1000PTS. SWISS 2SF SWISS 2SF. U.K. 60p.



مرشد -
علیک سلام، بچه مرشد -
خیلی خوب، یادم رفت که سلام
کنم - سلام -
سلام به روی ماهت، چه عجب
شد که سراغ ما اومدی؟
- اومدم ببینم در آستانه
هشتمین سال قیام بهمن، نظرت در
باره آینده رژیم چیه؟
- بچه مرشد، من که دیگه از رو
رفتم بسکی پیش بیستی کردم، یادت
میاد که به وختی خروشچف راجع به
آینده رژیم شاه گفت و وضع اقتصادی
این رژیم اینقدر خرابه که تا
آخر امسال، مثل یک میوه رسیده،
خودش از درخت می افته. البته او
این حرف در حکومت امینی، یعنی
اوایل دهه چهل زد. بعد، آخر سال
که شد، بهش گفتن این که هنوز
سرجاشه؟ گفت "من هم از همین
تعجب می کنم، چون بر اساس معیار
های اقتصادی، باید تا حالا سقوط
کرده باشه." البته، رژیم شاه، با
اینکه امپریالیست افکندش کردن،
تاندون مسلح شد و ساواک درنده
پیدا کرد، بالاخره مرحوم شد و رفت
بی کارش. اما رژیم خمینی، مدتی
که مرحوم شده و اسکلتش در بالای
منبر موند، بنابراین، بسا هر
معیاری که حساب کنی، این رژیم
سرنوشت شده و خودش خبرنداره.
- ولی مرشد، همون امپریالیستا
دارن جنازه رژیم جمهوری ادبای
را هم سرپانگه میدارن. فرض من
از این سوال ایسته که: این جنازه
چه وخت می افته.

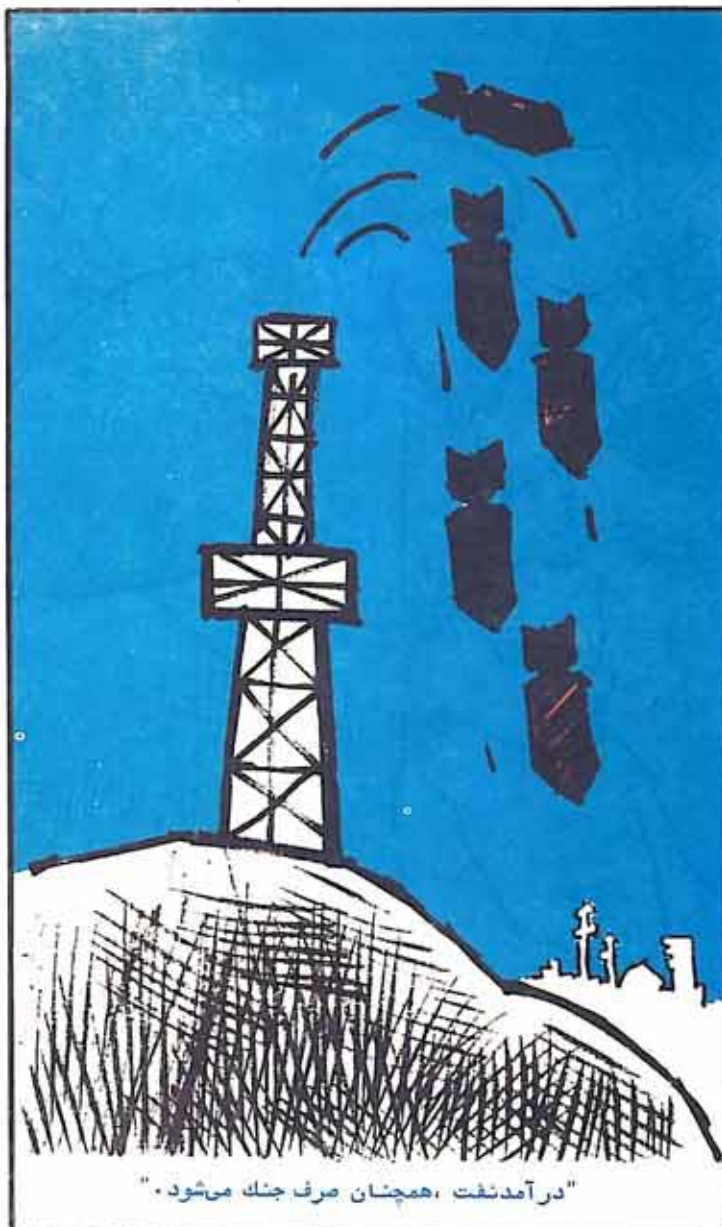
بچه مرشد، این جنازه، به
خودی خود، هیچ وخت نمی افته. بر
عکس گفته خروشچف، میوه رسیده
همیشه از درخت نمی افته تودست
یا تودهن آدم. گاهی وختا همون
بالا اونقدر می مونه که می خشکه.
- مته جوز قند، تازه خوشمزه
تر میشه.
- آره بچه مرشد، اگه گرم نزنه و
اگه آدم اونقدر سیربشاه که میوه
رودرخت باشه و هیچ همتی واسه
چیدنش نکنه.
- مرشد، ما که تو ایرون نیستیم
که میوه رو از درخت بچینیم. پس
چیکار باید بکنیم؟

بهای مشروط

مردی به پوستر فروش رفت و
پرسید:
- پوستر امام چنده؟
فروشنده گفت: ۲۵۰ تومن.
مرد گفت: خیلی گرونه.
و بعد از چانه زدنهای زیاد،
به ۵۰ تومن رسید و باز هم می گفت
گران است. در همین موقع، یک
نفر ارمنی آمد و پرسید که پوستر
میخوای چنده؟
فروشنده گفت: ۲۵۰ تومن.
مرد ارمنی ۲۰۰ تومن به او داد
گفت:
- یاک داننده، باقیاش هام
آعام.
وقتی که ارمنی پوستر را گرفت
و رفت، فروشنده به خریدار پوستر
امام گفت:
- ببین، اینجوری خرید
میکنن، نه اینکه مته تو اینقدر
چونه بزنی.
خریدار جواب داد:
- تو این سیدمادرو به
علیب بکش تا من، پوستر شوهر از
تومن ازت بخرم.



"منتظری، جانشین آینده خمینی، از خشم و نفرت مردم هراس دارد."



"در آمدن نفت، همچنان صرف جنک می شود."

"نماینده شوروی و نمایندگان سایر کشورهای سوسیالیستی، بایسته
قطعنامه مجمع عمومی در محکوم کردن شکنجه و کشتار در جمهوری اسلامی
رای مخالف دادند و بایسته عدم شرکت در جلسه، رایشان "مخالف" به
حساب آمد."

جانشین لنین

تف به این روزگار با داد، تف
کادمی می شود از آن دوقدر
که روا شد شکنجه بدنی
ویژه با این عمل که تو کردی
رای تو توی سازمان ملل
در رژیم شیوخ خون آشام
زانهمه ظلم و جور شیخ دنی
زانهمه شیخ و زاهد و پادار
"رفقا" آمدند با "جی تو
پشت رای تو، رای خوش گذاشت
هیچکس دشمن خمینی نیست
ننهد دست رد به سینه بوم
که نلاسیده با خمینی و شاه
از پی گازونفت و بنزین ها
که برد بهره ای ازین آخور
جلو بارگاش صف نزنه
تا تو بنشسته ای به جای لنین
چه نیازی به بورژوا دارد؟
که تو شیخ شلم، او کلم پیچ است!
که حمایت کند ز مذهب چهل
کنی آن راز بیخ و بن انکار
رهبر سرزمین شوراهها
کیلنین بودی با مذهب و دین؟
کوفت بر فرق خلق، چکش ها؟
کیلنین گشت در سیاست گم؟
وینهمه کار ناروا کرده؟
که تو شیخ وارثش در انور میز
تا کنی با حیات ما بازی
بر سر هر دورفته است کلاه
شد خمینی و گورباچف، افسوس!
"بزمجه"

ای جناب "رفیق گورباچف"
تف به این روزگار بی مقدار
تف به این روزگار بی ودنی
تف به این روزگار نامردی
غرض من بود زلفظ "عمل"
رای تو در حمایت از اعدا
رای تو در حمایت علنی
رای تو در حمایت بودار
نه فقط رای تو، که در پی تو
هرچه "شرق اروپا" کشور داشت
ای عجب ادر "چپان سوسیالیست"
نکند کسی شکنجه را محکوم
نست کس در تمام "اردوگاه"
که حمایت نکرده از اینها
که نگفته مجیز دیکتاتور
که برای لشوش کف نزنه
گشته دنیا به کام مرتجعین
تا پرولتاریا نور ادرار،
بورژوازی به پیش توهیج است
بود اکنون برای حزب توسیهل
قطعنامه چو گوید از کشتار
ای شده این زمانه از لجه!
ای تو اشغال کرده جای لنین
کی لنین بود با رچپکشاها
کیلنین پشت کرد بر مردم؟
کی لنین ساخته پس پرده؟
حیف از آن انقلاب شورانگیز
که چنین با خمینیان سازی
ظاهرا "خلق های ما و شاه!
وارث انقلاب پارس و روس

۲۲ بهمن
سالروز قیام شکوهمند مردم ایران
خجسته باد

نامه سرگشاده الاغ بندری

در مورد مکتبی بودن بنده، اگر منظورتان این است که مرادعداد حضراتی چون نمایندگان مکتبی مجلس اسلامی، یا وزیرای مکتبی و جانورانی از این قبیل قسرا در دهید، جد "ا" متأسف و بلکه معترض هستم. زیرا اتمام کرامات و محسّنات مرابه این ترتیب به یادقناداده اید و اگر چندین سال زحمت مرا ضایع نموده اید، آیا راستی راستی عرعر اینجانب، به اندازۀ تکبیر شیخ عبدالحسین مکروه است؟ آیا قصد شما از این بیعت، هجو در لباس مدح بوده است؟ جل الخالق! امیدوارم که برداشت من اشتباه بوده باشد.

موضوع دیگر، ادعای رضاخان به زعامت خران است. البته جای تشکر است که شما ادعای ایشان را رد کرده اید. اما آن مرحوم، با همه خریّت، باز هم میداندست که خری است عادی و هیچ چیز فوق العاده ای که او را از سایر خران ممتاز کند در وجودش یافته نمی شود. آن قلاده مرصعی هم که طویله داران انگلیسی به گردنش انداختند، در ماهیت او تغییری نداد و همان خرگری که بود، باقی ماند. به قول شاعر:

به سوگند گفتن که خربندری ست چه حاصل که "خربنده" داند که چیست شهدی آذر، خشی

در رد سایر قضایا، باید از ابراز محبتستان تشکر کنیم و یادآور شوم که اینجاد را علی بن علیین بهشت، در غرفه بسیار زیبایی، در میان حوریان و غلمانان مشغول عروتین هستم. هر طرف که نگاه می کنی، ما شاله، جماعت خران از هر گروه و دسته و مکتبی موج می زنند. انواع خران، از دیزه و بندری و شهری و روستایی، تا چشم کاری کنند در صحن بهشت عنبر سرشت مشغول جولان هستند و الحمد لله، صد الحمد لله، حتی از یک آدم هم خبری نیست و از این باب خیال باری تعالی کاملاً راحت است.

سردبیر محترم آهنگر! در شماره گذشته آن گرامی نامه مرثیه ای از حضرت حجت الاسلام والمسلمین جناب آقای شیخ شلتوک، صاحب قبلی من، در مورد مرگ نا بهنگام اینجانب کربلائی الاغ بندریه چاپ رسیده بود. ضمن تشکرا ز ابراز تأسف و تألمی که در باره این مرحوم ابراز داشته اند، چون متأسفانه در مرثیه مزبور نکاتی بود که ممکن است برای عده ای شبهه ایجاد نماید (هر چند در مورد حضرت شیخ شلتوک کوچکترین سوء ظنی ندارم)، خواهشمندم لطف بفرمائید و بر طبق قانون مطبوعات این نامه سرگشاده را در همان صفحه ای که مرثیه حضرت شیخ چاپ شده است امر به درج فرمائید و بدین ترتیب روح این مرحوم را شاد و با زمانندگان راقربین امتنان فرمائید. انشا الله العالی.

حضرت حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای شیخ شلتوک دام بقائیه

ضمن تشکر قلبی فراوان از ابراز تألمی که در مرگ اینجانب بوسیله آوردن قطعه شعر "خسر مکتبی" مبذول داشته اید و اقرار به اینکه شما در تمام مدت حیات این حقیر، صاحب خوب و مناسبی برای من بوده اید، متأسفانه در شعرتان نکاتی وجود دارد که برای بنده قدری شقیل است. اول اینکه مراد خریّت بدون رقیب قلمداد کرده اید و فرموده اید که این حقیر سزاوار امامت بر خران جهان است. بدیهی است که تا "امام امت" در خرقه حیات هستند، بنده که سهل است، حتی مروان حمار هم نمی تواند ادعای امامت خران را این نماید. از طرف دیگر، با تشاد این شعر، برای جسد بنده نیز درد سرا ایجاد کرده اید زیرا ممکن است بپایه چو شامدن دیک حسادت "امام امت"، دستور صادر شود که جسد مرا گور به گور کنند.

راستی پیر و روز حضرت علامه ملا باقر، مجلسی (۱) را در غرفه چهارم بهشت ترتیب داده بود که طی آن جناب شیخ فضل الله نوری و آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی در باره که بسیار جالب بود و هر دو توافق فرمودند که منظورشان از این عبارات فقط "کشک" بوده است. مجلس داشت با خیر و خوشی تمام می شد که یکباره آیت الله کاشانی از نشانان پرید و به شیخ فضل الله فرمودند "بیسوات". شیخ که نمی دانست آیت الله قصد شوخی داشته، عصبانی شد و با عصبانیت او حمله کرد و مجلس قدری خرتو خرتو شد ولی بحمد الله با وساطت جبرئیل و میکائیل اوضاع را دست و ریزست شد. وقتی که حضرت ختمی (ص) دست در دست عایشه برای حمایت از فرزند زاده خود (آیت الله کاشانی) وارد شدند، خوشختانه صلح و صفا برقرار شده بود و حضرت به چشم غره ای توی صورت شیخ فضل الله اکتفا فرمود و لای شجرات طیبه بهشت، همراه با عایشه علیها السلام غائب شدند. والسلام و علیکم ورحمة الله وبرکاته. باقی بقایت - جانم فدایت الاحقر کر بلائی الاغ بندری

۱- توجه فرمائید که بین "ملا باقر" و "مجلسی"، یک ویرگول (،) وجود دارد. "مجلسی" در اینجا، "یا" وحدت است نه نسبت؛ ولی به طور ایهام، ملا باقر مجلسی، علامه ار جیف نویسان شیعه را نیز به پیاد می آورد.

کمک مالی به آهنگر

لندن: ق. ر. (برای ماشین تحریر) ۱۰ پوند استکلم: احمد ونسین ۴۰۰ کرون سوئد: مهرداد ۱۸۰ کرون (هر دو برای خرید ماشین تحریر) دالاس: ز. و. و. هوادار سچفا ۲۰ دلار آمریکا: "آهنگر-رجوی، رجوی - آهنگر" ۱۰ دلار (جمع کمکهای شماری برای خرید ماشین تحریر به ۱۲۰ پوند رسیده است و



غزایات خینی

هر کس شهید در طمع حور می شود لکن همیشه آخرسر سور می شود غلمان و حور سهم من و گریه نر شود هر کس نگاه چپ بکنند، کور می شود هر کس به ساز من خوش رقمید، با خودم در روز حشر لکن، محشور می شود آن خدمتی که کرد به من حزب توده نیز باور نکن که از نظر مردم دور می شود گیرم که عالمی همه باشند "پایه مال" کی نوگری نظیر کیان سور می شود هر وقت ترکم لب، خوش خدمتی کنی من امر می کنم، او ما سور می شود اسلام نعمتی است که لکن مع الاسف در کله عصوم مع السور می شود خالی کند هزینه جنگی خزانه را از بس که خرج پنبه و مرکور می شود "آن مذهبی که جنک در آن نیست ناقص است تبلیغ دین و مذهب با سور می شود ما خود بخود که حزب الهی نمی شویم این هافقط به صرف نشاد دور می شود دانی که هفتسگجانی از چه شد شهیر؟ چون کوسه مسلمان مشهور می شود افعی شود، اگر که مسلمان شوده گس پروانه مسلمان، زنبور می شود هر سطر حرف مفت نویسد کسی، به سر ساطور من زنندش و مسطور می شود هر فعله ای که اجرت خودخواست، اجرا و با آجری به مغزش، ماجور می شود هر کارگر که پائین افتد ز دار بست از تو به دار بسته و در گور می شود هر مفیدی که حرف حسابی زند، سریع یک تیسر در حسابش منظور می شود لکن خدانکرده اگر من سقط شوم آن روز موقع نی و سنت سور می شود ترهای مانده در کمر خلق، ریخته با بانک تاروتنیک و تنبور می شود اسلام ما ولیکن یک "زرت" بیش نیست وقتی که موقعش شد، قمصور می شود

راوی: حنظله یادگلوئی
*واژه "قمصور" را با "غ" هم می توان نوشت و با "س" هم می توان خواند. و هیچ فرقی هم نمی کند. به حال اسلام!

بگو مگو

- چرا بعضی از آخوندها عمامه سفید دارند و بعضی هاسیاه؟
- همه شان از اول عمامه سفید داشته اند، بعضی هایشان عمامه را آنقدر نشسته اند تا از چرک سیاه شده.

- توده ایها این روزها چکار می کنند؟

- هنوز هم "مردم" را می فروشند، منتها آنوقت به داخلیها، و حالا به خارجیها.

- آخرین نطق اما موشنیدی؟
- آخ جون! پس آخرین نطقش را هم کرد؟

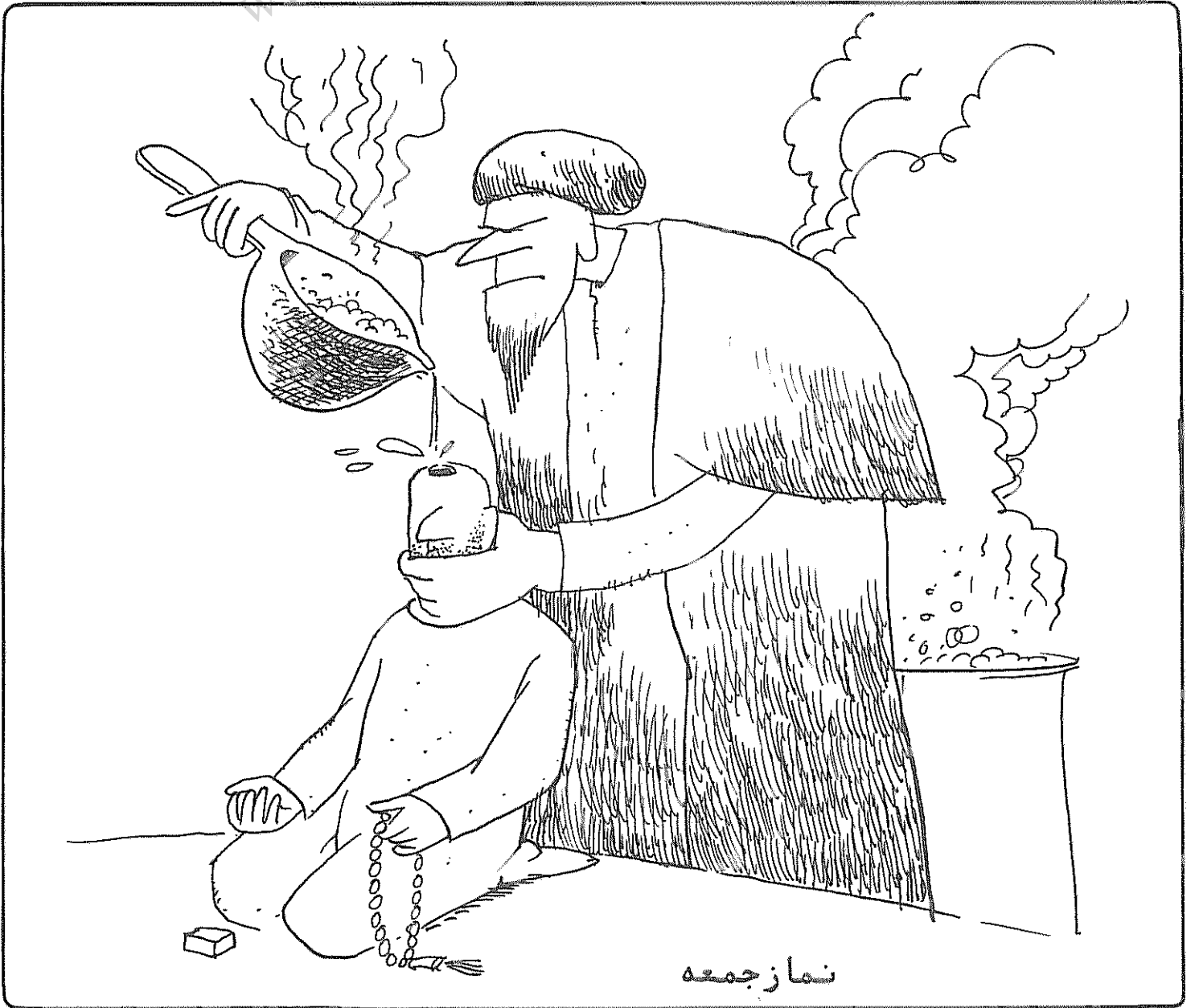
- اختلاف توده ایها و حزب الهیها سرچی بود؟
- سر اسم "اسلام آباد" (شاه آباد سابق) اونامی گفتن "اسلام آباد شرقی" باشه، اینامی گفتن "اسلام آباد غرب".
"سوئد: خسرو"

رباعیات حکیم هوشنگ مشنگ

جاه
افسوس ز ره به تیره راه افتادیم
وانگه به کف دیوسیه افتادیم
رفتیم که راه چاره ای اندیشیم
از چاله در آمده، به چاه افتادیم.

بهشت
تاسایه این امام پیدا شده است
جمهوری اسلامی برپا شده است
سرتاسر آن جهنم طاغوتی
یکپارچه چون بهشت زهر شده است.

نزول
طاغوت چورفت و به درک واصل شد،
گفتیم: "مراد دل ما حاصل شد".
اما، خردجال چورفت از سرما
دجال خری بجای او نازل شد.



نماز جمعه



گرچه نره به ملاقات گریباچف رفته بود... قبل از شروع مذاکرات، سردرگوش گریباچف گذشت و گفت: اسم واقعی من "شیخ حسینی" منتظری "یس" اسم واقعی شو ما چی یس؟

میگویند در ایام جوانی که گریبه نره ازدواج کرده بود، شب عروسی، در حجله، در گوشه ای نشسته بود. عروس، پس از مدتی انتظار، بالاخره صدايش درآمد و گفت: حسینعلی خان، نمایان تو رختخواب؟

گریبه نره، مدت ها از هر چه سنگ است می ترسید. روزی علت را از او پرسیدند و او گفت: اینک و واضحی که، برا خاطر اینک من گریبه نره م. به او وحالی کردند که به علت شباهت با کارتون گریبه نره، او را گریبه نره نامیده اند، و گریبه نره آدم است و نباید از شک بترسد. گریبه نره گفت:

گریبه نره گفت: خرکه نیستم، اینا من خب می فهمم که آدم آگریبه نیستم، اما می ترسم سگ نفهمیده باشه.

گریبه نره یک روز در حوض افتاد و خفه شد. پس از مراسم ختم، یکی از آشنايان از زبانش پرسید: هیچ از خودش پولی هم به جا گذاشت؟

عیال گریبه نره گفت: آره، سی جل ملیون. عجبیه! اونوقت نه خوندن بلد بودونه نوشتن. زن گریبه نره اضافه کرد: نه هم شنا کردن.

به گریبه نره خبر دادند که دردی دو بیست میلیون تومان از بانك مرکزی در دیده است. گفت: تحقیق بوکونین که معلوم بشد بر اچی چی همچین کاری کرد!

گریبه نره و ملکوئی، در قم، از کنار حرم رد می شدند. گریبه نره گفت: حج آقا، نیگا کون، به کفتی مرده. ملکوئی گفت: کو جاس؟ کو جاس؟... و آسمان را نگاه کرد!

یک عده دهنده داشتند با هم مسابقه میدادند. گریبه نره از احمد آقا پرسید: اینا چرا می دووند؟ احمد آقا گفت: حاج آقا، اینا می دوون و یکیشون که زود تر بیه آرخط میرسه جایزه میگیره. گریبه نره گفت: آگه یکیشون اول میشد آجایزه میگیرد، خب همون یکی بدوود.

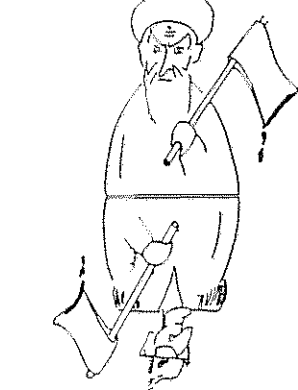
فرستنده از کردستان "ب. پیشمرکه"

یک نامه از انگلیس برای گریبه نره رسیده بود ولی ایشان از گرفتن آن خودداری می کردند و معتقد بود مال او نیست. پس از اینک مدتی امر را کردند، بالاخره روی پاکتی از نشان آنها دواگفت: بیبیینید، روش نویشتن "از من چس تر" مالی من نیس، ببریدش به دفتر ای امام.



حیلة خمینی برای جلب گریبه نره به مقام رهبری

توضیح المسائل فرق شاه و خمینی انقلاب



از وقتی که ازدواج بعضی ها حکم انقلاب بلکه فراتر از انقلاب را پیدا کرده است، بچه مرشدپایش را در یک گپوه کرده و معتقد است که برای جاودانی شدن این اقدام جسورانه و فراتر از حماسه، باید واژه ریک و جنسی "ازدواج" را از زبان شیرین فارسی حذف کرد و به جای آن در همه جا واژه انقلابی "انقلاب" را به کار برد. بچه مرشد برای شروع، این تغییر لازم را در چند مسئله از توضیح المسائل امام خمینی در باب ازدواج وارد کرده است:

احکام انقلاب

بواسطه عقد انقلاب، زن به مرد حلال می شود و آن بر دو قسم است: دائم و غیر دائم. انقلاب دائم آن است که مدت انقلاب در آن معین نشود و زنی که با او به این قسم انقلاب می کنند اتمه گویند. و انقلاب غیر دائم آنست که مدت انقلاب در آن معین شود، مثلاً با زنی به مدت یک ساعت یا یک روز یا یک ماه یا یک سال یا بیشتر. انقلاب نمایند، و زنی که با او به این قسم انقلاب کنند متعه و صبغه می نامند.

انقلاب با زنهائی که مثل مادر و خواهر و مادری با انسان محرم هستند حرام است. اگر با زنی که با او انقلاب کرده نزدیکی هم نکرده باشد، تا وقتی که آن زن در انقلاب اوست نمی تواند با دختر او انقلاب کند.

انسان نمی تواند بدون اجازه زن خود یا خواهر زن داده و برادر زن داده او انقلاب کند. اگر انسان پیش از آنکه با دختر عمه یا دختر خاله خود انقلاب کند، با مادر آنان کودتا کند، دیگر نمی تواند با آنان انقلاب کند.

اگر با دختر عمه یا دختر خاله خود انقلاب نمایند پیش از آنکه با آنان نیسایم کند، با مادرشان کودتا نمایند، انقلاب آنان اشکال ندارد.

اگر با زنی که در عده دیگری است انقلاب کند، چنانکه مرد و زن یا یکی از آنان بداند که عده زن تمام نشده و بداند که انقلاب کردن با زن در عده حرام است آن زن بر او حرام می شود.

اگر انسان بداند زنی شوهر دارد و با او انقلاب کند، باید از او جدا شود و بعداً هم نمی تواند با او انقلاب کند.

اگر با مادر یا خواهر یا دختر کسی انقلاب نمایند و بعد از آن انقلاب با آن کسی که انقلاب کرده اند، بر او حرام نمی شوند.

اگر کسی در حال احرام که یکی از کارهای حج است، با زن انقلاب نماید، انقلاب او باطل است و چنانچه بداند آنست که این انقلاب بر او حرام است، دیگر نمی تواند با آن زن انقلاب کند.

اگر زنی که در حال احرام است با مردی که در حال احرام نیست انقلاب کند، انقلاب او باطل است، و اگر زن بداند آنست که انقلاب کردن در حال احرام حرام است، احتیاط واجب آنست که بعد از آن مرد انقلاب نکند.

مطلب وارده: اما مزاده مسعود

بچه مرشد عزیز! به جان تو دیگر دارم به برادر مسعود اعتقاد پیدا می کنم، سالها بود که از کمردرد درنج می بردم. از آن دردهائی که شب جمعه شدیدتر می شد و اما نام را می برید. خلاصه هر چه دوا و درمان کردم، موثر واقع نشد. تا اینکه خبر "تجدید انقلاب برادر درد من، مثل تاثیر آب بود بر آتش و در در ادریک طرفه العین بر طرف کرد. از آن روز به بعد، تا جائیم درد می گیرد، می روم یکی از شماره های یکسال اخیر مجاهد ابرمیدارم و یکی از مطالب مربوط به "انقلاب ایدئولوژیک" را می خوانم و فوراً دردم خوب می شود. (البته، بیین خودمان بماند، اسم این نوع درمان را گذاشته ام "دفع فاسدیه افسد" چون با خواندن مجاهد، به پیاد مبارزات مجاهدینی مثل حنیف نژاد و رضائی ها... می افتم، و آخر وقت مبارزات آنها چنان ناراحت می کنده از شدت خشم، همه دردهایم فراموش می شود.)

در پاسخ عده ای از "مرتجعین" چپ نمای حول محور خمینی "که با خواندن گزارش پزشکی مندرج در مجاهد ۲۷۲ و خوب شدن کلیه مرفای اسلام، تحت تاثیر "انقلاب درونی مسعود و مریم"، شروع به تخطئه انقلاب ایدئولوژیک کرده اند، باید فقط یک شاهد بیاورم تا بلکه "خفه خون" بگیرند:

مگر نه اینکه حضرت محمد با اشاره انگشتان ماه را به دو نیم (شق القمر) کردند؟ مگر نه اینکه خدای اسلام با انداختن یک مشت سنگریزه (در سال فیل) فیلهای به آن گندگی را از پایدار آورد؟ مگر نه اینکه حضرت (قب) یعنی قریب نشان بروم (سوار خرفشته (براق) شدند و در یک چشم بهم زدن به آسمان هفتم رسیدند؟ و یا لاخره، مگر حضرت (قب) وقتی توی آفتاب راه می رفتند، همه ندیدند که سایه ندارند؟

خب، چطور است که شما آن همه معجزه سخت سخت را قبول می کنید اما این معجزه جزئی را، که بازن گرفتن نایب بر حق امام زمان، چند تا مریضی خوب شوند قبول ندارید؟ حالا قبول کردید که غرض و مرض دارید؟ پس خجالت بکشید و به امامت (و نیز پیغمبری و خدائی) مسعود ایمان بیاورید!

به ضرب اردنگ

شایسته بود سرتورا سنگ با حیل بهیا نموده ای جنگ مدیا ربوده از تو خرچنگ کردا رتوزشت و ما یه ننگ در خون کسان ز بس زدی جنگ چون بند ۵ جرس هستی و بنگ روی حمقا نموده ای رنگ و ارونه شوی به ضرب اردنگ "گرد الله"

ای شیخ بی حیای اردنگ با صلح تو دشمنی، ازین رو در کج روشی و کج مرا می تو ما یه فتنه و عسدا بی جنگال تورنگ خون گرفته دانم چه دشمنی تو با می با رنگ ریا و ریب و تزویر این نکته بدان، به زودی زود شیکاگو: کاکوس ندارد.



قابل توجه بیماران اسلام راستین! مجموعه سخنرانی های پیداشتی دکتر ابریشچی

بنابه تقاضای هزاران بن بیماران مجاهد، کلیه سخنرانیهای دکتر ابریشچی درباره معجزات امامزاده مسعود، به صورت جزوه جداگانه ای به چاپ رسیده و همین روز شاپخش خواهد شد. مرفای اسلام راستین، با خریدن این جزوه از خواندن دهها شماره مجاهد و یا دیدن دهها ویدیو، بی نیاز خواهند شد و کلیه بیماریهایشان در اسرع وقت معالجه خواهد گردید. "هند: آواره هون"



نیم پهلوی تبعیت از قانون اساسی را تسلط نمی بینند



تپه خند

فرهنگ پایدار و بچه مشهد

حماسه بختیار

پیشگفتار

دانشمند گرانمایه آقای سعدی شیرازی، در تحقیقی که بیش از هفتصد سال پیش از این درباره زندگانی و شخصیت و گفتارها و کردارهای آقای بختیار انجام داده است، به دریافتهای رسیده است که، پس از زبیب از هفتصد سال، هنوز نیز بیگمان درست است. ایشان در آغاز یکی از حکایت های باب پنجم از بوستان خویش (صفحه ٣٣٨ از کلیات شیخ سعدی، "به تصحیح جناب آقای محمدعلی فروغی"، چاپ کتابفروشی محمدعلی علمی، تهران، ١٣٣٨)، می گوید:

"بلند اخترى، نام او بختیار، قوی دستگه بود و سرما یه دار".

چنان که می بینید، آقای سعدی به درستی دریافته است که نام آقای بختیار به راستی همان "بختیار" بوده است، و هست، و که ایشان "بلند اخترى" بوده اند، و هستند، که "قوی دستگه" و "سرما یه دار" هم بوده اند، البته، هنوز هم هستند.

بدبختانه، اما، انگار آقای سعدی شیرازی چندان چیزی بیشتر از همین ها که آوردیم درباره آقای بختیار نمی داند؛ و، از همین رو - و شاید به انگیزش دشمنان نا جوانمردان ایران زمین - به این بزرگمپنیر ستمردان فرمانده (بخوانید: بزرگ - میهن پرست - مردان - فرمانده) نسبت ها می دهد که تنها لایق خود او و هفتست جدم همه کسانی است که همچون خود او

از "حب وطن" و از "ایرانی بودن" یوئی نبرده اند. امروز دیگر برهمنان روشن شده است که، برای نمونه، آقای بختیار رهگز نه با محله گدایان پیوندی داشته است و نه با همسران درویش که، بنا به سرخدا، می گفت من به نومفیت و مجانی نمی دهم - هیچ چیزی را؛ زیرا "که آخر نیم قحبه" رایگان.

خوشبختانه، اما، آقای ب. م. بختیاری، دانشمند جوان، دیگر با زندگی و شخصیت و گفتارها و کردارهای آقای بختیار را، از دیدگاهی تاریخی - جغرافیائی - سیاسی - اقتصادی - میهنی - اخلاقی - جهان نگارانه - هنری، به بررسی گرفته است و به این نتیجه رسیده است که درباره آقای بختیار گفتنی بسیار است و که آقای سعدی در این زمینه نتوانسته است، بیا، یعنی، نخواسته است، از گرایش ها و روش ها و دوستی ها و دشمنی های فردی - سازمانی فرا بگذرد و، نجیبانه، حقیقت گووی بین باشد. و شگفت انگیز این است که، به گمان آقای ب. م. بختیاری، آقای فردوسی توسی، با آن که از آقای سعدی شیرازی از زمانه آقای بختیار بسیار دورتر بوده است، به شناخت درست اندیشه های میهن پرستانه و شخصیت میهن سازان بزرگ سیه داران ایران زمین بسی نزدیک تر شده است.

آقای ب. م. بختیاری، با زهم خوشبختانه، همچون همه - هم - میهنان ارجمند، طبع شعر هم دارند - البته. و به همین دلیل هم بود که از ما خواستند بگذریم ایشان نیز بر آینه های بررسی های دانشمندانه را خود در زمینه زندگی و شخصیت و گفتارها و کردارهای آقای بختیار را، همچون آقایان سعدی شیرازی و فردوسی توسی، به زبان نظم با ما در میان بکنند. ما هم گفتیم بنهید. و ایشان هم نهادند، به گونه ای که خواهید خواند.

ب. م. ویراستار

"بلند اخترى، نام او بختیار، قوی دستگه بود و سرما یه دار". همانا که سرما یه دستگه نبودش کم از آن فرزندشاه. چه سرما یه ای! سودان صدهزار - به هراس عتی، تازه آن هم - دلار! فزون تر از سرما یه! او ناسیس، سراسر به ناک اندرون، درسویس، وجه دستگه ای! توگفتی که شاه پس از خود سپرده بدو دستگه. در آن دستگه، زکران تا کران، بزرگان ایران و راجا کران، به ویژه که تریاک هم داشت او، به قدری که انگار می گاشت او. زمهانی جم فزون سورا و؛ کم از گرز رستم نه و افورا و.

بلند اخترى اینچنین پایه دار، قوی دست و فرمند و سرما یه دار، دلش خورده با رم نهان نیست بود، نه حتی هوا خواه پاریس بود. همانا که، خود، از بید روزگار، به پاریس بود و نبودش قرار. به پاریس بودش قرار رویه سر نبودش جزایران هوای دگر. به جز میهنش هیچ دردل نبود. به سان چپه های ما ول نبود.

بلند اخترى بگذراند جهان، ای تاج و بی تخت، همچو شاهان - شهبانی که به وطن، بی تمیث، همی بگذرند از همه چیز خویش:

ز زور و غرور و روز تخت و ز تاج، ز سوری و سرور و ز باج و خراج، ز ارتش، ز ساواک و ژاندارمری، از این و از آن و از آن دیگری؛ برند، اشک ریزان، با خویشتن همان مثنی از خاک پاک وطن؛

هماناکه این مردا اختر بلند سیاستمداری بُدی سربلند. شهنشه جوا ز تخت جم می فتاد، و راجا و دانه وزیرى بداد، نه تنها وزیرى، که بسیا رکنج، که او را رها ندر زنج و شکنج، رودزی فرنگ و وزیرى کند؛ و را این خود کم استش، امیری کند؛

به آسودگی بگذراند جهان، ای تاج و بی تخت، همچو شاهان - شهبانی که به وطن، بی تمیث، همی بگذرند از همه چیز خویش:

ز زور و غرور و روز تخت و ز تاج، ز سوری و سرور و ز باج و خراج، ز ارتش، ز ساواک و ژاندارمری، از این و از آن و از آن دیگری؛ برند، اشک ریزان، با خویشتن همان مثنی از خاک پاک وطن؛

هماناکه این مردا اختر بلند سیاستمداری بُدی سربلند. شهنشه جوا ز تخت جم می فتاد، و راجا و دانه وزیرى بداد، نه تنها وزیرى، که بسیا رکنج، که او را رها ندر زنج و شکنج، رودزی فرنگ و وزیرى کند؛ و را این خود کم استش، امیری کند؛

به آسودگی بگذراند جهان، ای تاج و بی تخت، همچو شاهان - شهبانی که به وطن، بی تمیث، همی بگذرند از همه چیز خویش:

ز زور و غرور و روز تخت و ز تاج، ز سوری و سرور و ز باج و خراج، ز ارتش، ز ساواک و ژاندارمری، از این و از آن و از آن دیگری؛ برند، اشک ریزان، با خویشتن همان مثنی از خاک پاک وطن؛

هماناکه این مردا اختر بلند سیاستمداری بُدی سربلند. شهنشه جوا ز تخت جم می فتاد، و راجا و دانه وزیرى بداد، نه تنها وزیرى، که بسیا رکنج، که او را رها ندر زنج و شکنج، رودزی فرنگ و وزیرى کند؛ و را این خود کم استش، امیری کند؛

به فرجام، گوهر به کار آورد، همان میوه تلخ بار آورد.

"ایرانیان" و "انیران" یکاند؛ بدان بد، چه بسا روجه اندک اند؛ به ویژه انیرانی که با ز همان سازدین کرده باشند ساز. بچویند کین و بگویند دین؛ که دین شان همانا بود دین کین. گروهی عبا پوش دستا ربند، کز آن ندیشگان کژئی کاربند؛ همانان که فردوسی با کزاد ز پیشینیان شان چنین کرد یاد؛

"چو با تخت منبر برابر شود، همه نام بویگر و عمر شود. تبه کردد این رنجهای دراز، شوندا سزا / شیخ / گردن فراز... برنجد یکی، دیگری بخورد؛ به داد و به بخشش کسی ننگرد. شب آید، یکی چشم رخشان کند؛ نهفته، کسی را خروشان کند. ستاننده روز و شب دیگر است؛ کمر بر میان و کله بر سر است. ز بیمان بگردند و از راستی؛ گرامی شود کژی و کاستی. پیاده شود مردم چنگجوی؛ سواران که لاف آرد و گفت و گوئی... ریاید غمی این از آن، آن از این؛ ز نفرین ندانند باز آفرین. نهان بدتر از آشکارا شود؛ دل / شیخ / شان سنک خارا شود. بداندیش گردد پدر بر پسر؛ پسر، سنجین، بر پدر چاره گر... به گیتی، کسی را نماند وفا؛ روان و زبان ها شود پر چقا... همه گنجها زیر دامن نهند، بمیرند و کوشش به دشمن دسند. بود دانشموند و زاسد به نام؛ بکوشد، از این، تا بر آید به بام... چنان فاش گردد غم و رنج و سور که شادی به هنگام بهرام گور. پدر با پسر کین سیم آورد؛ خورش گشک و پوشش گلیم آورد. زبان گشان از پیری سود خویش بچویند و دین اندر آرند پیش؛ نباشد بهار از زمستان پدید؛ نیارند، هنگام رامش، نبید..."

که، چون یاد دیمیم و افسر کنند، بگریند و آن خاک بر سر کنند. از برباک، چون افسری شان به سر نباشد، شهان را چه خاک و چه زر. چه سودا ز زر خفته در بانگ ها، چو فرمان ترانند بر تانگ ها؟ همانا که زر خوشتر از خاک نیست، چو ارتش نباشد، چو ساواک نیست. شهان را کله با یاد راسته، و گرنه چه سودا ز زر و خواسته؟ چه سودا رکه روز مبادای خویش عیان دیده باشند، خود، پیش پیش؟ چه سودا رکه مدگنج شایان خود، بسی پیش از آنکه زیا بان خود، فرستاده باشند، آندرتنهان، به هر بانگ، در هر کجای جهان؟

هم از این نمط، ما مور بختیار به پاریس بود و نبودش قرار. شب و روز با پایا دایرانی؛ که ایران به جنگ انیران بُدی.

"انیران" اگر جمع "وگر" مفرد است، بد است و بد است و بد است. انیران عمر بود و چنگیز بود؛ که بر خون ما تیغ شان تیز بود. انیران عرب بود و تا ربود؛ کز ایشان بسی روز ما تا ربود. به تاریخ تاریخ این مرز و بوم، چو بگذشت آن روزگار آن شوم،

هماناکه این مردا اختر بلند سیاستمداری بُدی سربلند. شهنشه جوا ز تخت جم می فتاد، و راجا و دانه وزیرى بداد، نه تنها وزیرى، که بسیا رکنج، که او را رها ندر زنج و شکنج، رودزی فرنگ و وزیرى کند؛ و را این خود کم استش، امیری کند؛

به آسودگی بگذراند جهان، ای تاج و بی تخت، همچو شاهان - شهبانی که به وطن، بی تمیث، همی بگذرند از همه چیز خویش:

ز زور و غرور و روز تخت و ز تاج، ز سوری و سرور و ز باج و خراج، ز ارتش، ز ساواک و ژاندارمری، از این و از آن و از آن دیگری؛ برند، اشک ریزان، با خویشتن همان مثنی از خاک پاک وطن؛

هماناکه این مردا اختر بلند سیاستمداری بُدی سربلند. شهنشه جوا ز تخت جم می فتاد، و راجا و دانه وزیرى بداد، نه تنها وزیرى، که بسیا رکنج، که او را رها ندر زنج و شکنج، رودزی فرنگ و وزیرى کند؛ و را این خود کم استش، امیری کند؛

به آسودگی بگذراند جهان، ای تاج و بی تخت، همچو شاهان - شهبانی که به وطن، بی تمیث، همی بگذرند از همه چیز خویش:

ز زور و غرور و روز تخت و ز تاج، ز سوری و سرور و ز باج و خراج، ز ارتش، ز ساواک و ژاندارمری، از این و از آن و از آن دیگری؛ برند، اشک ریزان، با خویشتن همان مثنی از خاک پاک وطن؛

هماناکه این مردا اختر بلند سیاستمداری بُدی سربلند. شهنشه جوا ز تخت جم می فتاد، و راجا و دانه وزیرى بداد، نه تنها وزیرى، که بسیا رکنج، که او را رها ندر زنج و شکنج، رودزی فرنگ و وزیرى کند؛ و را این خود کم استش، امیری کند؛

به آسودگی بگذراند جهان، ای تاج و بی تخت، همچو شاهان - شهبانی که به وطن، بی تمیث، همی بگذرند از همه چیز خویش:

ز زور و غرور و روز تخت و ز تاج، ز سوری و سرور و ز باج و خراج، ز ارتش، ز ساواک و ژاندارمری، از این و از آن و از آن دیگری؛ برند، اشک ریزان، با خویشتن همان مثنی از خاک پاک وطن؛

هماناکه این مردا اختر بلند سیاستمداری بُدی سربلند. شهنشه جوا ز تخت جم می فتاد، و راجا و دانه وزیرى بداد، نه تنها وزیرى، که بسیا رکنج، که او را رها ندر زنج و شکنج، رودزی فرنگ و وزیرى کند؛ و را این خود کم استش، امیری کند؛

به آسودگی بگذراند جهان، ای تاج و بی تخت، همچو شاهان - شهبانی که به وطن، بی تمیث، همی بگذرند از همه چیز خویش:

ز زور و غرور و روز تخت و ز تاج، ز سوری و سرور و ز باج و خراج، ز ارتش، ز ساواک و ژاندارمری، از این و از آن و از آن دیگری؛ برند، اشک ریزان، با خویشتن همان مثنی از خاک پاک وطن؛

نه آن رستم گاه با سانیان، کز و پادشاهی برفت از میان؛ بچنگید در قادی تا بمرد؛ پس، ایران به دست انیران سپرد؛ نیا موخت از یزدگرد بزرگ؛ که گه نیز ربه شود تره گرگ؛ گریزد زمین سوی هر کجا، پناهی بچوید به بیدر کجا. (به بیدر کجا نه، به دمان غرب پناهی بدید یا یزد میدان حرب. و گرنه، خود این خلق دون زبون کشد پیکر شاه ایران به خون؛ بدان سان که آن آسیا بان پست زهر رشته، کارایران گسست. سر شاهان زبیکر برید؛ توگفتی که تاریخ را سربرد. نه! من مردمردن نیم روزگار، کز آن رستم اولم یادگار. من این رستم دومی نیستم. شهنشه بدانست من کیستم. و گرنه وزیرى نادادی مرا. و با ما درم خود ندادی مرا. غن آنم که در روزهای قیام بر آورد شاهم، چو تیغ، از نیام. نیا مدرم بیست دریای خلق، چو در جوشن افتاد دریای خلق؛ بگفتم کز این نیستم بیمناک؛ منم مرغ توفان، ز موجه چه باک؟ همانا که من بیک آزادی ام؛ سرانجام، آغاز آبادی ام. از ایران، دگر باره، بیداد درفت؛ که مشروطه آمد، استبداد درفت. شنیدید، خود، شاه ایران چه گفت. نیا شد دگر گفت شه گفت مفت. شنیده ست با نگ قیام شما؛ زندسکه، زین پس، به نام شما؛ به نام شما پادشاهی کند؛ غذا رد می، کارماهی کند؛ بیا بد فروتا به دریای خلق؛ نهاد افسر خویش دریای خلق. شه، اکنون، دگر ذات خوبی شده ست؛ اگر گدشمالی، جنوبی شده ست؛ و گریود غربی، اکنون سوی شرق براند خرخود، به کردا بر برق؛ و یا، خود، نه غربی نه شرقی شود؛ چنان که کش بخوا هید، برقی شود. من، البته، شه دوست هم نیستم؛ ولی کار ملک است، من کیستم؟ اکنون روزگاری ست کایران زمین بماند، اگر شه بماند، همین! ولی شاه با ید که شاه می کند، نه، چون خود سران، کج گلاهی کند؛ سیار دبه من سربه سر کارها؛ و گرنه، رود خون به جویا رها. کنون، من، به نام وطن، با شما بگویم؛ منم نوکر، آقا شما. چه فرمان ندهیدم؟ که فرما نبرم. دگرها دگر بود من دگرم. شما هر چه خوا هید من آن کنم، که تا مشکل میهن آسان کنم؛ بخوای نام ای شورش مرگزی که تا خاک ایران بماند نه جای. چه خواهید؟ زندان نباشد؟ به چشم! چرا این همه شور و برخاش و خشم؟ زساواک شه بود دل تان فگار؟ بیستم درش را، چو سوراخ مار، مرا بیم از آن بود کجا خوندر، ابا مغز خوک و ابا گندخ، بیاید، به گستاخی و بی هشی، بزدد دست از ما به مردم کشی؛ عرب وار، ایران پریشان کند؛ و با بدتر از کار ایشان کند؛ چنان خاک ایران سیار دبه باد که ایران نمائنده جا، جز به یاد. نه تخت و نه دیمیم ماند نه شهر، نه ما از ما م وطن هیچ بهر. نه تخت و نه تاج و نه زینت کفش، نه گوهر، نه افسر، نه بر سر درفش... شود بنده بی عتر شهریار؛ نژاد و بزرگی نیاید به کار... بریزند خون از پیی خواسته؛ شود روزگار مهان کاسته. برایران ویرانه گریان شدم؛ ز شاه جهان نیز بریان شدم. ولی شاه، دیگر، چو بگذشته نیست؛ که بر شاه بگذشته با ید گریست. شه آمد سوی مردمان، بشنوید! اما ن از شما، ای اما ن! بشنوید! شما را، ولی، گوش با من نبود. چه گوئی نباشد، ز گفتن چه سود؟ همی با نگ کردید کاین شه بد است؛ ددا ندر ددا ندر ددا ندر ددا است. زدیان بُده ست اوید در پدر، که با دش بسرد چسرد ربه در. همی "مرگ بر شاه" گفتید و بس، به با نگ کز آن پیش نشیند کس. همه توپ و تانک و مسلسل که بود به کار شما در نمی کرد سود.

ایرانیان و انیران یکاند؛ بدان بد، چه بسا روجه اندک اند؛ به ویژه انیرانی که با ز همان سازدین کرده باشند ساز. بچویند کین و بگویند دین؛ که دین شان همانا بود دین کین. گروهی عبا پوش دستا ربند، کز آن ندیشگان کژئی کاربند؛ همانان که فردوسی با کزاد ز پیشینیان شان چنین کرد یاد؛

"چو با تخت منبر برابر شود، همه نام بویگر و عمر شود. تبه کردد این رنجهای دراز، شوندا سزا / شیخ / گردن فراز... برنجد یکی، دیگری بخورد؛ به داد و به بخشش کسی ننگرد. شب آید، یکی چشم رخشان کند؛ نهفته، کسی را خروشان کند. ستاننده روز و شب دیگر است؛ کمر بر میان و کله بر سر است. ز بیمان بگردند و از راستی؛ گرامی شود کژی و کاستی. پیاده شود مردم چنگجوی؛ سواران که لاف آرد و گفت و گوئی... ریاید غمی این از آن، آن از این؛ ز نفرین ندانند باز آفرین. نهان بدتر از آشکارا شود؛ دل / شیخ / شان سنک خارا شود. بداندیش گردد پدر بر پسر؛ پسر، سنجین، بر پدر چاره گر... به گیتی، کسی را نماند وفا؛ روان و زبان ها شود پر چقا... همه گنجها زیر دامن نهند، بمیرند و کوشش به دشمن دسند. بود دانشموند و زاسد به نام؛ بکوشد، از این، تا بر آید به بام... چنان فاش گردد غم و رنج و سور که شادی به هنگام بهرام گور. پدر با پسر کین سیم آورد؛ خورش گشک و پوشش گلیم آورد. زبان گشان از پیری سود خویش بچویند و دین اندر آرند پیش؛ نباشد بهار از زمستان پدید؛ نیارند، هنگام رامش، نبید..."

که، چون یاد دیمیم و افسر کنند، بگریند و آن خاک بر سر کنند. از برباک، چون افسری شان به سر نباشد، شهان را چه خاک و چه زر. چه سودا ز زر خفته در بانگ ها، چو فرمان ترانند بر تانگ ها؟ همانا که زر خوشتر از خاک نیست، چو ارتش نباشد، چو ساواک نیست. شهان را کله با یاد راسته، و گرنه چه سودا ز زر و خواسته؟ چه سودا رکه روز مبادای خویش عیان دیده باشند، خود، پیش پیش؟ چه سودا رکه مدگنج شایان خود، بسی پیش از آنکه زیا بان خود، فرستاده باشند، آندرتنهان، به هر بانگ، در هر کجای جهان؟

هم از این نمط، ما مور بختیار به پاریس بود و نبودش قرار. شب و روز با پایا دایرانی؛ که ایران به جنگ انیران بُدی.

"انیران" اگر جمع "وگر" مفرد است، بد است و بد است و بد است. انیران عمر بود و چنگیز بود؛ که بر خون ما تیغ شان تیز بود. انیران عرب بود و تا ربود؛ کز ایشان بسی روز ما تا ربود. به تاریخ تاریخ این مرز و بوم، چو بگذشت آن روزگار آن شوم،

هماناکه این مردا اختر بلند سیاستمداری بُدی سربلند. شهنشه جوا ز تخت جم می فتاد، و راجا و دانه وزیرى بداد، نه تنها وزیرى، که بسیا رکنج، که او را رها ندر زنج و شکنج، رودزی فرنگ و وزیرى کند؛ و را این خود کم استش، امیری کند؛

به آسودگی بگذراند جهان، ای تاج و بی تخت، همچو شاهان - شهبانی که به وطن، بی تمیث، همی بگذرند از همه چیز خویش:

ز زور و غرور و روز تخت و ز تاج، ز سوری و سرور و ز باج و خراج، ز ارتش، ز ساواک و ژاندارمری، از این و از آن و از آن دیگری؛ برند، اشک ریزان، با خویشتن همان مثنی از خاک پاک وطن؛

هماناکه این مردا اختر بلند سیاستمداری بُدی سربلند. شهنشه جوا ز تخت جم می فتاد، و راجا و دانه وزیرى بداد، نه تنها وزیرى، که بسیا رکنج، که او را رها ندر زنج و شکنج، رودزی فرنگ و وزیرى کند؛ و را این خود کم استش، امیری کند؛

به آسودگی بگذراند جهان، ای تاج و بی تخت، همچو شاهان - شهبانی که به وطن، بی تمیث، همی بگذرند از همه چیز خویش:

ز زور و غرور و روز تخت و ز تاج، ز سوری و سرور و ز باج و خراج، ز ارتش، ز ساواک و ژاندارمری، از این و از آن و از آن دیگری؛ برند، اشک ریزان، با خویشتن همان مثنی از خاک پاک وطن؛

هماناکه این مردا اختر بلند سیاستمداری بُدی سربلند. شهنشه جوا ز تخت جم می فتاد، و راجا و دانه وزیرى بداد، نه تنها وزیرى، که بسیا رکنج، که او را رها ندر زنج و شکنج، رودزی فرنگ و وزیرى کند؛ و را این خود کم استش، امیری کند؛

به آسودگی بگذراند جهان، ای تاج و بی تخت، همچو شاهان - شهبانی که به وطن، بی تمیث، همی بگذرند از همه چیز خویش:

ز زور و غرور و روز تخت و ز تاج، ز سوری و سرور و ز باج و خراج، ز ارتش، ز ساواک و ژاندارمری، از این و از آن و از آن دیگری؛ برند، اشک ریزان، با خویشتن همان مثنی از خاک پاک وطن؛

هماناکه این مردا اختر بلند سیاستمداری بُدی سربلند. شهنشه جوا ز تخت جم می فتاد، و راجا و دانه وزیرى بداد، نه تنها وزیرى، که بسیا رکنج، که او را رها ندر زنج و شکنج، رودزی فرنگ و وزیرى کند؛ و را این خود کم استش، امیری کند؛

به آسودگی بگذراند جهان، ای تاج و بی تخت، همچو شاهان - شهبانی که به وطن، بی تمیث، همی بگذرند از همه چیز خویش:

ز زور و غرور و روز تخت و ز تاج، ز سوری و سرور و ز باج و خراج، ز ارتش، ز ساواک و ژاندارمری، از این و از آن و از آن دیگری؛ برند، اشک ریزان، با خویشتن همان مثنی از خاک پاک وطن؛

هماناکه این مردا اختر بلند سیاستمداری بُدی سربلند. شهنشه جوا ز تخت جم می فتاد، و راجا و دانه وزیرى بداد، نه تنها وزیرى، که بسیا رکنج، که او را رها ندر زنج و شکنج، رودزی فرنگ و وزیرى کند؛ و را این خود کم استش، امیری کند؛



بیدینسان بلی، پرهنر بختیار به پاریس بود و نبودش قرار. به کین، می چینی ند و افور خویش، خروشنده با قره و زور خویش، که: "ایران نمیرد، که من زنده ام؛ که تخم دلیری پراکنده ام. منم از نژادیل باستان، که شهنا مه گوید از وداستان؛ همان گز دیشرا و ژن تاج بخش، سپه دار رستم، خدا و ندر ختن،

بیدینسان بلی، پرهنر بختیار به پاریس بود و نبودش قرار. به کین، می چینی ند و افور خویش، خروشنده با قره و زور خویش، که: "ایران نمیرد، که من زنده ام؛ که تخم دلیری پراکنده ام. منم از نژادیل باستان، که شهنا مه گوید از وداستان؛ همان گز دیشرا و ژن تاج بخش، سپه دار رستم، خدا و ندر ختن،

بیدینسان بلی، پرهنر بختیار به پاریس بود و نبودش قرار. به کین، می چینی ند و افور خویش، خروشنده با قره و زور خویش، که: "ایران نمیرد، که من زنده ام؛ که تخم دلیری پراکنده ام. منم از نژادیل باستان، که شهنا مه گوید از وداستان؛ همان گز دیشرا و ژن تاج بخش، سپه دار رستم، خدا و ندر ختن،

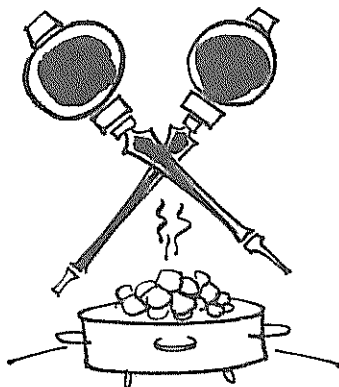
بیدینسان بلی، پرهنر بختیار به پاریس بود و نبودش قرار. به کین، می چینی ند و افور خویش، خروشنده با قره و زور خویش، که: "ایران نمیرد، که من زنده ام؛ که تخم دلیری پراکنده ام. منم از نژادیل باستان، که شهنا مه گوید از وداستان؛ همان گز دیشرا و ژن تاج بخش، سپه دار رستم، خدا و ندر ختن،

آ طرح از بیژن اسدی یور



برهان قاطع

قرن ها، مشکل وجود خدا
گره بی گره کشائی بود.
ای امام! از تو این گره وا شد:
تو نبودی اگر خدائی بود.
یا، به بیان دیگر:
قرن ها، در نبود وجود خدا
چند و چون و چگونه می بود.
ای امام! از تو مشکل آسان شد:
تو نبودی اگر که او می بود.
ب.م. نکته یاب



تا "بابا" پدر "دان"؛ و پورا زیدر
- که یعنی ز مادر - سر آرد به در.
نما گذزفته ست با بای تو.
نیودی، اگر او نبود، آئی تو!
تو گائین بگذشته رد می کنی،
ندانی که با خود چه بد می کنی.
ز بگذشته یا شد جهان یا دگار!
تو آئین بگذشتگان یا ددار.
به آئین دیرینه برگشته باش!
نگه بان جا و دید بگذشته باش.
پدر بر نهالی جو بر می نشست،
پسر گو گو صدلی بهتر است!
به ویژه که با صدلی میز هست!
آبا میز سیسیا رها چیز هست!
که با منقل آشمت جور نیست!
سر میز که جای وافور نیست.
سپهدار، باری، بر جا نشست!
دوزانو، به کردا ربایا، نشست!
به یک دست، وافور گوه نشان!
به دست دگر، بست عنبر نشان!
پس منقل او، سما و ریتر آب!
بر آن بر، یکی قوری جای ناب!
به پیش اندرش، ترمه ای زرنگار!
ز ما در سپهدار را یا دگار!
بر آن ترمه بر، استکان نلبکی
ز گه تا فزون تر دوتا و یکی!
ز خرما می موز گرا سپهان،
طبق ها نهاده به پیش مهان!
به پیش سپهدار را زیب وفر،
یکی قوطی از سیم، تا بان چو خور:
درونش همه پیر سوهان قم،
نوشته بر آن: مرگ بر خان قم!

دنباله در شماره دیگر

خدا یا! ز هیچم جز این باک نیست
که ما نم به جانی که تریاک نیست.
خدا یا! ز تریاک دورم مکن!
بدوبیندم دیده، کورم مکن!

پس، آن که، سپهدار ایران زمین
پرستندگان را بفرمود: "هین
بیا یدهم! کنون که بریا شوید،
سران سپه را پذیرا شوید.
در آیندا این دم به نزدیک من
که روشن شود جان تا ریک من،
به من کرده ها را گزارش کنند!
ز من آنچه خوا هند خوا هشی کنند.
بگویم بدیشان که چون است کار!
کز اندازا کنون فزون است کار."

برزگان ایران، سران سپاه،
چو بر جا نشستند در بارگاه،
سپهدار بنشست بر جای خویش:
دوزانو، به کردا ربایای خویش.
تو "بابا" پدر "دان"؛ و پورا زیدر
- که یعنی ز مادر - سر آرد به در.
نما گذزفته ست با بای تو.
نیودی، اگر او نبود، آئی تو!
تو گائین بگذشته رد می کنی،
ندانی که با خود چه بد می کنی.
ز بگذشته یا شد جهان یا دگار!
تو آئین بگذشتگان یا ددار.
به آئین دیرینه برگشته باش!
نگه بان جا و دید بگذشته باش.
پدر بر نهالی جو بر می نشست،
پسر گو گو صدلی بهتر است!
به ویژه که با صدلی میز هست!
آبا میز سیسیا رها چیز هست!
که با منقل آشمت جور نیست!
سر میز که جای وافور نیست.

سپهدار، باری، بر جا نشست!
دوزانو، به کردا ربایا، نشست!
به یک دست، وافور گوه نشان!
به دست دگر، بست عنبر نشان!
پس منقل او، سما و ریتر آب!
بر آن بر، یکی قوری جای ناب!
به پیش اندرش، ترمه ای زرنگار!
ز ما در سپهدار را یا دگار!
بر آن ترمه بر، استکان نلبکی
ز گه تا فزون تر دوتا و یکی!
ز خرما می موز گرا سپهان،
طبق ها نهاده به پیش مهان!
به پیش سپهدار را زیب وفر،
یکی قوطی از سیم، تا بان چو خور:
درونش همه پیر سوهان قم،
نوشته بر آن: مرگ بر خان قم!

سپهدار، یک چند، خا موش بود:
اگر چه سران را بر او گوش بود.
پس، آنگاه، آن سرور سروان
پیرا و پرده سر سوی دیگر سران.
نخست، آفرین کرد بر کردگار
که با داش داد آن که را کردگار.
سپس، چند بستنی بیای کشید.
سران خیره مان ندند او هوی کشید.
سپس، حالتی خوش بدو دست داد:
سران را، یکایک، یکی بست داد.
چو هر سر سیکباز آن بست شد،
سپهدار از آن حال سرمست شد.
بجانبند سبلیت که: "اندر نبرد
کسی سرفراز ز کده اندر شگردد.
به شهنا مه، دانید رستم چه کرد?
ز سیمرغ آموخت چندین شگردد.
مژاد هم مان رستم اولی است
که پیل بودش بی آگریا ولی است.
شگدر ارنیودیش در کارها،
چسان می بجستی زدشوارها?
چه کرد است، دروازه اصل شگردد.
که یعنی بداندیداید چه کرد.
کسی گاین نداد، بگور و بمیر.
اگر خود و زیر است و گر خودا میر.
به هر کارا رباید که بیدار بود:
ننا نندن خفته در کار بود.
کنونم بگوئید از ایران زمین
خبر، تا زگیها، چه دارید آهین!"

یکی از بزرگان بگفت: "ای امیر!
خمنیست روه، توفی تره شیر.
بدینسان که توکا رخود می کنی،
جهان راهم با رخود می کنی.
بمان تا ترابخت یاری کند،
جهان راهم بختیاری کند.
به زودی، هم امریک و هم انگلیس،
هم آلمان و هم ژاپن و هم سویس،
به ایران، همه بختیاری شوند!
جماران نشینان فراری شوند."

سپهدار رگفتا که: "اینها درست
ولی کج نهادی تو خشت نخست.

من، ایدون، بریشان و اندیشناک،
هراسان فردای این خاک پاک،
به خود گفتمی گای دریغ، ای دریغ!
نه آ میغم آید به کارونه تیغ.
مرا تیر و پیکان آخن گذار
عمی بر برخته نیاید به کار.

سخن های من نیز می نشنوند!
شبا بن، سوی نیستی می روند.
ندا نندگنا ندریس پرده چیست.
که بر کار ایران بیا ید گریست.
اگر شه رود، شیخ آید به جاش!
که این سگ ز ما در نمی ز دگاش.
بترا این که خود دیری این شیخ شوم
نماند به ایران ویران، چو یوم:
رودا زمین، وزیس خویشتن
سپا رود وطن با چپ بی وطن.
نشیند چپ چون کمین کرده است?
کمین در پس پشت دین کرده است?
چپ الله! کبر چه دانه می؟!
خمنیست رهبر چه خوانده می؟!
خدا بر زبان راند و در نهان
نشیند به جز توده ها در جهان.

خمنی ش بر لب، لنتی اش به دل!
حسین اش به لب، استالین اش به دل.
به دین خدا هیچ اش اقبال نیست!
که قرآن او جز کا پیتال نیست.
خود، این کارنا ید به فرجا م نیک
ز مشتی مجاهد، ز مشتی چریک.
چپیها در ایران چو سر بر کنند،
همه مردمان را بر ابر بر کنند.
نه شاه می به جا ماند و نه گدا!
چنان دان که ابلیس گرد د خدا!
از ایران و از ترک و از تازیان
نژادی پدید آید، اندر میان،
نه دنگان، نه ترک و نه تازی بود!
سخن ما به کردار بازی بود.
ولی در شما، مردمان غیور،
نه خود منطق کارگر شد، نه زور،
به فریاد گفتید کاین بختیار
به جز شوکری نیست بی اختیار.

دل من پر از خون شد و روی زرد،
دندان خشک و لبها شده لآزورد،
که تا من شدم پهلوان زمین میان،
چنین تیره شد بخت یا لانیان
مراه اندران شور، بگریختن
بسی خوشتر آمد ز خون ریختن:
که شه نیز، با آن همه خون که ریخت،
چو هنگام شد، خود، شها نه گریخت.
برفتم سوی دوستان زی قرنگ
که سا زیم با یکد گرسا ز جنگ!
بتا زیم، پس، برانیرانیا
که ایران مبادا رود از میان.

بگهان، یکی روز، آن نامور
ز خواب بگامی برآورد سر:
خما رشیا نهش به مغز اندرون،
خما روزی برش بر آن فزون.
نخستین، کشید آه و خمیا زهای:
برون، در کشتن، از هر اندازهای.
سپس، مشت آبی به رو بر نشانند
نه آن آب، کان بوی بست نخست
که او رفت و بنشست و چسبا ند جست
به وافور، از آن پس که رو کرد خشک
آبا حوله ای نیک بوتوز مشک.
ورا منقل از پیش آ رسته بود:
از آتش در آن شمت گلدسته بود:
یک از یک نکوتر به فرو به رنگ،
چنان کا ورد بر زغال قرنگ:
به گرمی، چو خوی شهان کهن!
به سرخی، چنان چون لب یا رمن.
کنیزان درگاه، از آن پیشتر
که سرور برآرد خودا ز خواب سر،
بکرده بُدند آنج با یسته بود!
به بزم پکا هیش شایسته بود.

چنین بودگان سرور سروران،
بسی بهتر از بهتر از بهتران،
دمی چند با خویش تنها نشست!
همی ریخت جای وهمی بست بست،
همی کرد نوش از پس دود، جای!
"فروما نده در لطف صنع خدای"
که: "ای گیتی آرای جان آفرین!
حکیم سخن در زبان آفرین!
به مستیست باید که خستو شویم!
ز گفتار بیگار یکسو شویم!
پدید از توشد آسمان، خاک نیز!
فرزنده، دیده، تریاک نیز.
هر آن کارت از آن دگر به تر است!
ولی هر دگر دیگر، این دیگر است.
چه دود است این؟ کاین جهان دود باد!
آبی او، بر ابودنا بود باد!

دینی که قتل عام در آن نیست، ناقص است

گفتش برادری "که دو صد فوج "میم" و "لام"
تار هبر قیام در آن نیست ناقص است
گفتا نیای من که: در ایران زمین یقین
رزمی که پور سام در آن نیست ناقص است
جنبش که قصد کشتن ضحاک می کند
از کاوه تا که نام در آن نیست ناقص است
*
از من بگو به "بچه مشهد" که ای برار
بزمی که دور جام در آن نیست ناقص است
بزم است همچو شعور در آن باده چون پیام
آن شعر، کی پیام در آن نیست ناقص است
همراه با پیام به هر شعر خوب، اگر
چالاک کلام در آن نیست ناقص است
باری بنازمت به سخن گفتن دری
شعری که این مراد در آن نیست ناقص است
باز خمن خرویش بسوزان و شادکن
زخمی که التیام در آن نیست ناقص است
بر شیخ و شاه تاز، که کاری چنین اگر
پیگیری مُدام در آن نیست ناقص است
بانال مرگ شیخ گنم شعر خویش ختم
شعری که اختتام در آن نیست ناقص است
"به آفرید"

امت که خود امام در آن نیست ناقص است
دینی که قتل عام در آن نیست ناقص است
حشرو حوش در دل جنگل شگفت نیست
جنگل که دیو و دام در آن نیست ناقص است
از ظهر تا غروب همی خورد شیخ و گفت:
آن سفره ای که شام در آن نیست ناقص است
در مجلس شیوخ صد اجست و کوسه گفت:
مجلس که ازدحام در آن نیست ناقص است!
شدیوی بدیلند، همی، یاز کوسه گفت:
مجلس که این درام در آن نیست ناقص است
در نقد کار شیخ چنین گفت "میتی موش":
دولت که "انتظام" در آن نیست ناقص است
از خواب خوش جهید سحرگاه شیخ و گفت:
خوابی که احتلام در آن نیست ناقص است
از کار شیخ شکوه روانیست، هوشدار
شیخی که مگر و دام در آن نیست ناقص است
*
شد بخت انقلاب و درین بود اتفاق
نهضت که انسجام در آن نیست ناقص است
تاجر نظر به پول عمو سام کرد و گفت:
سرمایه ای که وام در آن نیست ناقص است
پیچاندن توک سبلیت خود آن رفیق و گفت:
جنبش که "میم" و "لام" در آن نیست ناقص است

مادته در جنگل ماندند

از "م. نارضا"

۹- تسلیم و توکل

شیخ که از مضحکه ایمن نبود گفت ز تعریفی و خبر آنچه بود:

"غیبت مؤمن نکند مؤمنی گرچه بود قدر سرسوزنی چه هوس غیبت مؤمن پزی چه جسد مرده به دندان گزی."

آیه بی از قرآن شاهد گرفت تا شود از پایه و پی بندسفت دهکده از زمزمه خاموش بود آنچه که می گفت فراموش بود رابطه با شیخ در اندیشه ها بود همان رابطه با کد خدا

تکیه این امر خدا و رسول تکیه آن سلطنت زور و پول ده همه جا حالت تسلیم داشت خلق ده از شاه و خدا بیم داشت

بیم نهان گشته در اعماق جان در رک و پی رفته و در استخوان دولت و دین هر دو به این اعتبار بود همه عمر به دوش سوار

سنت تسلیم و قبول گناه حاصل دین بود نظامات شاه

گه که به ندرت کسی از روستا می شد از چنبر سنت رها

دهکده را کوچک کنان می گذاشت یا سر خود بر سر آن می گذاشت

در دهی ایمنان که پراز بیم بود "پنجه علی دشمن تسلیم بود"

گاه کم و بیش خبرها که داشت باتک و توکی به میان می گذاشت

باز خبرها که زده می شنید پرده تزویر و بیامی درید

شیخ به قمر رفته سه روزی نبود دهکده از زحمتش آسوده بود

نقل شب دهکده شد کار او چاشنی لودگی اسرار او

شیخ که می رفت مگر برده بود آنچه که در خاک نهان کرده بود

حال به شوخی همه جا گفت و گو بود ز پستوی زغال و سبو

کم کم این شوخی گنج و زغال داد به بیاران زیارت مجال

جمع زنان در رخ رفتار شیخ شکوه گر هیزی بسیار شیخ

شوخی مردان ز آداهای او از کلک و رندی و سیمای او شد "ر و مد" الف گفتنش

معرکه خروپفر خفتنش:

"سرنه، کدو تنبل ماندند دران حلقه دندان را قد نردبان

پاچه بزی جای دو ابروردیف ریش سیه چو تکه چرک و کتیف چشم - که چون کاسه خون سرخ بود خیره - ز اندازه برون - می نمود

بینی منقاری تیز و دراز گردن افراشته مانند غناز

دست درازش به گرفتن دلیر در پی فرصت که بگوید بگیر!

شیخ به این هیبت و با آن عبا با "کلم روی گدو" داده جا چند قدم پیش تر از ما - مشتک، راه نمی رفت که، می زد شلنگ

بی که نگاهی بکند پشت سر دست کمان کرده به شال کمر

با حرکاتی همه ارباب وار مشغله می کرد پی هم قطار:

ذکر و نماز و طلب مغفرت دسته کنید از جهت آخرت

تا وسط ظهر دم "یا حکیم" بعد بگیرید دم "یا رحیم"

در حرم حضرت و دور ضریح بین زنان، با کلمات فصیح دست بر اندام نسا - تابه ناف هروله می کرد به رسم طواف بود سر چانه زدن رسم او گاهی در گوشی و گه های وهو بس به غذا خوردن چالاک بود سفره به یک چشم زدن پاک بود خواب که در دیده او می دید خرخر او سربه فلک می کشید خرخر آمیخته با آذرنگ سوت ترن، رنگ شتر، طبل

شنبه شبان، شیخ به ده بازگشت مشغله عادی اش آغاز گشت

دهکده، باز زمزمه و گفت و گو کردیدل مضحکه وهای وهو

گرچه ده از شیخ هم آزرده بود پی به ریاکاری او برده بود طبع ده اما سر دعواندا داشت جزر تسلیم و مداراندا داشت

گاه گذاری به طریق شهود کشف وی از زاویه رخ می نمود

لیک به طبری که چو او می شنید "من نشنیدم" را بر می گزید

تازگی از شهر - که بر برده بود رادیوی کوچکی آورده بود

روز که می گفت به دریا سلام رادیوی داد خبرها تمام

آخر هفته که در شهر بود "پویه" همه مشکل او می گشت

حال یقین داشت که برنامه بیست "نغمه" تعدیل دگر "قصه" نیست

موظف "راشد" از رادیو نقش "امینی" که شده پشت و رو

خیل امیران و وزیران ردیف راهی زندان شده و "توی قیاف"

نطق شه و دم زدن از "انقلاب" - نوع سفیدش که فریب است و خواب - اینهمه صف بندی بیهوده نیست مرحله طی شدن نقشه پی است

"پویه" ولی سربه سرش می گذاشت هیچ به این بازی باور نداشت

خوب که می کرد سخنهای گوش پاسخ می داد که: با خودم گوش

هر چه بود، هست کلاهی بزرگ در پس آن منتظر طعمه گرگ

شاه اگر کربه عابد شود نافله خوان ساکن مسجد شود

آب وضو، چشمه چشمان کند خون جگر، ملغمه نان کند

تا نکند از سر شاه گذر بازار او ولی باشد حذر

منصب شاه است که ویرانگراست کشور ازین صاعقه خاکستراست

در پی لولو چه کند جست و جو؟ لولوی این ملک بود شخی او

شاه که دم می زند از انقلاب خانه دهقان بود از او خراب

گر قدمی هست به صدق و ثبات هیچ خبر نیست چرادردهات؟

معرکه دولتی و های وهو هست فقط منحصر رادیو

بحث چو از مسأله روستاست جای کشاورز در اینجا کجاست؟

نزد عروس اینهمه غوغا و شور خانه داماد چراسوت و کور؟

واکنش "پویه" بی جان بود درده ازین نقل و خبرها نبود

هیچ کسی جرأت او ندا داشت حق اگر گفتن و اماندا داشت

قدرت زاندا هم که مأمور بود بر سرده سنبه پرزور بود

"پویه" به او زره اندرز گفت: آنچه به دل داری باید نهفت

اهل دهی، باید هشیاری بود با خبر از اندک و بسیار بود

راه ده از شهر بکلی جداست این نه جدید است، که از سالهاست

در دهی از منطقه شهریار بار دگر مسأله شد آشکار

ساده دلی چون تو، به خوش باوری خواست کند درده روشنگری

نطق که می کرد شه از چون و چند کرد صدای رادیو را بلند

عامل ارباب مدارا شنید کار به زاندا هم و به دعوا کشید

مرد که خوش بود به گفتار شاه خوشدلی و شادی او شد تباه

بسته به زنجیر، سر دوش و فاق چنگک آنک ز سقف اتاق

روزوشی کنجله دریا سگاه گشت به شلاق تن اوسباه

بعده تمهید و ضمانت نوشت تا نکند دیگر ازین کار زشت

همره دهقان که زده کوچ کرد در طلب مرهم و درمان درد

قصه اونیز به تهران رسید برد از آن بهره وزیر جدید

لیک از آن پیش که افتد به راه مانع اعلام خبر گشت شاه

تا نشود ضایع زاندا امری بابت آن گولی و خوش باوری!

داده نشان بیشتر ارباب تو باشد ازین بابت از ماجلو

دامی اگر بر سر راهت نهاد چون پرگاهی تو، که بادت دهد.

"پنجه علی" گفت "خودم آگهم تجربه اندوخته این رهم

"حیدر" اگر بود درین روزگار بود پس بهتر ازین کارویار

ضایعه آن بود که "حیدر" نماند دانه یاسی که فنایش فشاند

فاجعه اینست که گل داده است پیله تسلیم از آن زاده است

ده به تکان خوردن دارند نیاز تا شود از پیله تسلیم باز

نیست که بر برزین این باریست در تن ده قدرت این کار نیست

جاذبه جنبش و پیکار ده هست برون از ده و از کارده

شهر گرفتار طلسم ده است شهروده آمخته بهم در به است

لیک ندانم چه فسونی است ساز کابین دوزهم سخت جدا پند باز

مشکل ما، مشکل مخصوص ماست شهر رهید اردک ز ماجداست

تا که هم آوا نشود شهروده تا نخورد مسأله هاشان گره

شیخ ازین گرتنه جدا می چرد شاه از آن سود جدا می برد

گر گره مشکل دست شماست باز کنیدا این گره آسان که راست

گر نه میندیده فردا امید تا گره گم شده پیدا کنید.

"پویه" که اندیشه گری خیره بود درک وی افزون ز محیطش نبود

"پنجه علی" نیز که ره می نمود خود ز چه و چون ره آگه نبود

روزوشیان گشت و پی هم گذشت هم ره آن، نوشده ها کهنه گشت

چرخ زمان آمد و گردش کنان گردشبار آنچه که در راه آن

ماه ششم، جنگل شد بد درخت ماند زمین خالی و هموار و تخت

گاوسرافت به بالای کوه جاده ایجاد شد از پای کوه

از طرفی درده، با صد امید وقت درو کردن شالی رسید

شیخ که یک ماه شد آرام بود گناه دری بهر طلب می گشت

فصل درو آمد ناگه به جوش دادند ابار که: "مؤمن، به جوش!

گر عمل خمس و زکات تو سست، صوم و ولات تو نباشد در ست!

برکت امسال تو هست از خدا سهم خدا از برکت کن جدا!

صبح سحر، ظهر و نما گاه و شام بود ازین دست دعاها تمام

دهکده می گفت به خود، زیر لب: "آه ازین آکله بوالعجب!"

لیک جز این شکوه خاموش و سرد واکنشی از خود ظاهر نکرد

"پنجه علی" اما پرواندا داشت حوصله صبر و مداراندا داشت

باز شبی خانه "حاجی نجف" رفت سخن از ده و از هر طرف

"پنجه علی" گفت: "خدا را ببین بام یکی و دوهوارا ببین



اهدنا الصراط المستقیم!

فانتزی نیست

از: م. ناز

به سفارش آهنگرخانه

بسته‌ای که به مقصد نرسید

محمود جان، این بسته خانم "تاج السلطنه" رو باید ببری. خود اهر خانم "تاج السلطنه" مدت‌هاست که از من قول گرفته، تو که باید در نیویورک هوای پیمای عزیز کنی، اونام همونجا هستن. خانم میگه دختر خود اهرش "ویار" کرده، سبزی خشک خواسته برایش قرمه سبزی درست کنن. اون از بس مشتاق سبزی خشک هستن، خودشون میان فرودگاه، همونجا بسته رو ازت می‌گیرن؛ حتی نمی‌خواهد دنبالشون بری یا تلفن کنی. سبزی خشک هم که وزنی نداره، یکی دو کیلو بار کسی رو نکشته.

محمود آقاسری تکان داد و غرید: آخه سبزی خشکم چیزیه که آدم از اینجا بیره؟ اونجا این طاغوتیا، سبزی تازه بساط می‌کنن که بیارن تماشا کنن!

عزیزم، مادرم، دلش تاب نمیاره، دختره و یار شه، فکرشو بکن، دختر یکی که دونه خانم "تاج السلطنه"، آگه سابق بودمی دونی، مثل آب خوردن سو اهر هوای پیمای شد میومد تهرون خورش قرمه سبزی شومی خورد و برمی‌گشت، اما حالا هفت ساله که هیچ کدوم روی تهرونوندیدن، دل آدم و اسه شون کباب میشه. همین سرش، خود اهر خانم "تاج السلطنه" باز تلفن زد و پرسید محمود آقا کی پرواز می‌کنی؟ می‌خواه خودش بیاد فرودگاه... محمود آقا، به عادت انبای روزگار ماسالاری (البته، منظورم آن آدم‌هایی هستند که دستشان به عرب و عجمی می‌رسد، نه همه مردم) سعی داشت با آب حمام دوست بگیرد. آنهم چه آب حمامی!

وضع محمود آقا جوری بود که سالی یک دو تا سفر خارج پرشال داشت، و هر بار که زمان سفر نزدیک می‌شد، برای دوستان و آشنایان پیام می‌فرستاد، تلفن می‌کرد، یا حضوری از آنها می‌خواست که هر کاری در خارج دارند، تا جایی که مشکلی به وجود نیامد، در خدمتشان حاضر است و تا آنجا هم که در دسری نداشت و به پست کردن چند نامه وزن چند تلفن محدود می‌شد از خدمت مضایقه نمی‌کرد. اما اینکه یک بسته با خودش به آمریکا ببرد اگر چه بسته سبزی خشک باشد، زیاد با طبیعتش نمی‌ساخت؛ بخصوص که بار اول بود که به آمریکا می‌رفت، ولی مثل اینکه چاره‌ی نبود و این بار باید چیزی بیش از دوست گرفتن با آب حمام مایه می‌گذشت، چون ظاهر خانم "تاج السلطنه" راه‌گرایان به رویش بسته هنوز زن و شوهر سر میز غذا نشسته بودند که تلفن زنگ زد و خانم فخر السلطنه، محمود آقا را تعارف پیچید:

خوب، محمود آقا، سفر به خیر. امیدوارم خوش بگذره. خوشا به سعادتشون که می‌تونین بی‌در دسریه خارج برین. این سفر اهر فایله، هم تماشا، قریون لطفتون، خانم گفته بودن که شما محبت می‌کنین و این بسته ناقابل سبزی خشک رو واسه "زیزی جون" می‌برین. می‌دونین! خود اهرم خودش میاد فرودگاه پیش ازتون، آگه وقت داشته باشین، شما رومی بیره خونه "زیزی جون" و یار شه، امریکایی سبزی، اهرم معطر سبزی ما روند اهر... (خانم فخر السلطنه، خود اهر خانم تاج السلطنه، مهلت نمی‌داد محمود آقا حرف بزند، و محمود آقا پشت سر هم تکرار می‌کرد: بله خانم، بله، می‌فهمم، بله، بله، بله...)

پرواز اهرین، چه ساعت فرودگاه تشریف می‌برین؟ با کدوم پرواز؟ باس خودم پیام فرودگاه... نه خانم، چرا زحمت بکشید؟ الان افسر میاد بسته رومی بگیره. من فردا ساعت ۱۱ صبح پرواز دارم.

نه محمود آقا جان، چه زحمتی؟ باس خودم پیام فرودگاه بدرقه تون. می‌خام تادم هوای پیمای آگه ممکنه از زحمت شما کم کنم. نمی‌دونین چه صوابی می‌کنین. من صبح ساعت ۹ فرودگاه هستم. قریون شما، اجازه بدین سلامی هم به افسر خاشوم بکنم... و به این ترتیب بود که بطور کلی ابتکار عمل از دست محمود آقا در رفت و به دست طرفا افتاد. البته در مقام همسایگی عیبی نداشت که محمود آقا قدمی برای خانوادۀ مهم "تاج السلطنه" بردارد، خود همین که آنها احتیاج دارند محمود آقاسبزی خشک از ایران به امریکایشان ببرد خیلی حرف است، ولی شعار محمود آقا همیشه اینست که "سری را که در نمی‌کند، چرا دستمال ببندی؟" ممکن است توی فرودگاه چشمی مراقب باشد و او را با تیمسار شوهر خانم تاج السلطنه و عضو "ارتش آزادیبخش ایران" ببیند و گزارش کند. بخصوص که آنها اصرار می‌کنند که او را به خانه شان ببرند و این از احتیاط به دور است.

وقت خواب هم با آنکه شب سفر بود و فردا باید برای یک ماه از خانوادۀ دور می‌شد، روی تخت، مرتب به افسر خانم قرزند که چرا به خواهر خانم تاج السلطنه قول داده بود. اما بالاخره شب سفر بود و زن و شوهر باید با خاطرۀ خوشی به خواب می‌رفتند. به همین جهت بود که محمود آقا مسئله را در گرفت. صبح که افسر خانم، با اتومبیل، شوهرش را و چمدانش را به فرودگاه می‌رساند، محمود آقا به یاد خانم فخر السلطنه، خود اهر خانم تاج السلطنه، افتاد و به شوخی گفت:

افسر، فکر می‌کنی خانم فخر السلطنه حالا کجاست؟ من که فکر می‌کنم داره هفت پادشاه تو رختخوابش خواب می‌بینه.

افسر خانم خندید و گفت: حاضری شرط ببندی؟ بعد، اتومبیل پیکان آلبالویی را که جلو آنها می‌رفت، نشان داد: خوب نگاه کن! اون خانم فخر السلطنه است که پشت رل نشسته. در فرودگاه، خانم فخر السلطنه یک بسته چند کیلویی انوع سبزی خشک که هر کد ام را در بسته جد اباسلیقه بسته و برچسب زده بود، نعنای جعفری شنبلیله، تره، شوید، مرزه... به دست محمود آقا داد و همر اهرش چند جعبه گز اعلای اصفهان و بسته خندان کرمان. و آنقدر ماند و خوش طبعی و شوخی کرد تا محمود آقا با چمدانش بسته هایش از سالن فرودگاه گذشت و سو اهر هوای پیمای شد. او هم همانجا به امریکایی تلفن کرد و به خواهرش مژده داد که محمود آقا بسته سبزی خشک از فرودگاه مهرآباد حرکت کرد و او می‌تواند فردا ساعت ۸ صبح به وقت محلی در فرودگاه نیویورک منتظر باشد.

محمود آقا هم توی هوای پیمای بسته سبزی و جعبه های گز و بسته را در

شیخ که سالیست قلندوش ماست تازه طلبکار حقوق خداست خورده و خو ابیده و فربه شده حال پی اخذ طلب آمده دولت اگر می‌طلبید مالیات شیخ زما خواهد خمس وزکات غیر قدو قامت دبیلاق او هیچ ندیدیم ز اشراق او آکله، از وضع همه آگه است مدعی و قاضی و فر مانده است

خوب ببینید درین حرف راست شیخ نیه کار تر از کد خداست. "حاج نجف" گفت: "بلی، از نخست آنچه تو گفتی، همه باش در دست نیست که ما از همه جا غافلیم عاقل کاریم، اگر جاهلیم ظلم طبیعت، ستم پادشاه غارت ارباب، شه و دین پناه" تازه نه ساین سنت دیرینه بیست جزیره تسلیم و رضا چاره چیست؟ گریه توکل نبوی کار پیش تیشه شوی از پی از خویش آنچه درین راه به حیدر گذشت عبرت مابس بود از سرگذشت

شیخ اگر خواهد و تو کد خدا برکت محصول بود از خدا دولت اگر داد زمین به ما ذمه ما، شکر بود با دعا مالک اگر داد زده کوچمان هست خدا هستی ما رضمان

گویمت از قول پیمبر، مخند زانوی اشتر به توکل ببند! مصلحت اینست و همین چارچوب بپیده هی آب به هاون مگوب، "پنجه علی" گشت دچار اسف از خرد منفی "حاج نجف" گفت: "در بیخ از تو" و برخاست زود لحظه دیگر، دگر آنجا نبود. "ادامه دارد"

الحمد لله!

مؤمنی بود که در شروع نمازش، همیشه می‌گفت "بسم الله الرحمن الرحیم، الله اکبر، خمینی رهبر"، هر چه به او می‌گفتند که نمازش این جور درست نیست، گوش نمی‌داد و حرف خودش را تکرار می‌کرد. هر چه پیش پیش نمازها بر بندش هر چه به نماز جمعه بر بندش باز هم به خرچ نرفت و همچنان در اول نمازش می‌گفت "بسم الله الرحمن الرحیم، الله اکبر، خمینی رهبر".

بالاخره پس از مدتی دوندگی، از دفتر امام وقت گرفتند و طوری راه جماران به حضور امام امت بردند. امام، پس از شنیدن ماجرا، به او گفت: لکن درست نیست نماز تو با آوردن اسم من در نماز. یار زبان هم از رونرفت و گفت که خوش دارم نمازش را با نام امام آغاز کند.

امام، که دیگر از کوره در رفتن بود، گفت: لکن فرض کن که من فردا افتادم مردم. آنوقت اول نمازت چه می‌گویی؟ طرف، چشمانش برق زد و گفت: اونوقت میگم: "بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لله رب العالمین".

۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱

حل جدول صفحه ۹

محفظه بالای سرش جاد او را راحت لمید و به استنشاق "هوای بیرون مرزی" پرداخت. هر اپیما در فرانسکفورت و لندن توقف داشت و بعد به امریکا پرواز می‌کرد. فرصت خوبی بود برای خوردن و خوابیدن بی دردسر. بالاخره پرواز طولانی پایان یافت و هوای پیمای در فرودگاه بزرگ نیویورک به زمین نشست. محمود آقا بار وینه اش را به دست گرفت و روانه گمرک شد و با خیال راحت جلو ماورایستاد. یاسپورتش ایرادی نداشت، در سالن گمرک، چمدان، یاسوسونایت جیمزباندی و ساکش را بازرسی می‌کردند، پیش خودش مسأله می‌انداشت و پابه پامی کرد که زودتر از گمرک خارج شود. امام ماورای گمرک روی بسته حاوی سبزی خشک دست گذاشت و پرسید چیست.

محمود آقا شانه بالا انداخت و توضیح داد که سبزی خشک است، مخصوص غذای ایرانی و هدیه‌ی بی است که بر ای یک خانوادۀ ایرانی می‌برد. ما مور گفت: مگر نمیدانید و در نوع مو ادگیاهی و کشاورزی به امریکا قدغن است و اگر چیزی ضروری تشخیص داده شود باید از قرنطینه بگذرد؟ محمود آقا گفت:

می‌دانم، اما این سبزی خشک است، دانه و گیاه زنده نیست و من یقین دارم با قوانین شما مخالفتی ندارد. بخصوص که این سبزی را برای خانم جوانی می‌برم که دوران حاملگی را می‌گذراند و "ویار" دارد. ما موران گمرک، که حالا چندین نفر شده بودند و محمود آقا را از چند اتاق مختلف عبور داده بودند، خندان گفتند: خوب، این که کاری ندارد، می‌شود همین جاسبزی تازه خرید و خشک کرد. این سماجت شما، ما را به شک می‌اندازد. محمود آقا، که کم کم داشت دست و پایش را گم می‌کرد و ناگهان سابقه قاچاق تریاک بزرگان در فرودگاه آلمان آزارش داد، گفت:

می‌گویند چکار کنم؟ به خدا این سبزی خشک را من امانت آورده ام و باید به خانوادۀ بی تحویل دهم که همین جاتوی فرودگاه منتظرش هستند و حوصله در دسرس کشیدن هم ندارم. ما موران گمرک، خون سردی بی اعتنا گفتند:

همین که گفتیم. اگر خیلی علاقه دارید، باید تشریفات قرنطینه را طر کنید.

ویکی از آنها اضافه کرد: اصلا این بسته استاند اردنیست و مشمول تشریفات قرنطینه نمی‌شود. باید همین جا لوچشم مانا بود شود. محمود آقا، عصبانی و گرگرفته، بسته سبزی خشک را برداشت و به طرف اشغال کنار سالن رفت و آن را توی اشغال دونی خالی کرد و برگشت و فاتحانه به ما موران گمرک گفت:

خوب، راضی شدید؟ من سبزی خشک و ارد خاک ایالات متحده نمی‌کنم. و باغرو را ز کنار آنها گذشت و کیف جیمزباندی و ساک دریک دست و چمدان چرخدار در دست دیگر، از سالن گمرک بیرون آمد. هنوز در دست از محوطه گمرک خارج نشده بود که دید از دور خانم تاج السلطنه به اشغال تیمسار دارند خندان و خوشحال می‌بایان به استقبالش می‌آیند. کاملاً متوجه حساس بودن وضع شد. اینها که سابق برای همسایه معمولیشان تره هم خرید می‌کردند، حالا به خاطر بسته سبزی خشک، تا فرودگاه به استقبالش آمده اند و خبرند، از آنکه چه برس بسته آمده است، ولی خوب، او هم مجبور بود، کار دیگری نمی‌توانست بکند. داشت فکرش را جمع می‌کرد که به آنهاچه بگوید، که خانم تاج السلطنه با مهربانی رسید و دست به گردنش انداخت و پس از بیسیدنش، از زحمتی که به او داده بودند اظهار تشکر می‌کرد. بعد، تیمسار، با آن سیل گنده اش او را در بر گرفت و گرم و گیر احوال پرسید. خانم تاج السلطنه با عجله گفت:

خوب، لطفاً بسته را بدهید من می‌آورم، تا اینجا به اندازه کافی زحمت کشیده آید.

محمود آقا، که پاک دست و پایش را گم کرده بود، به خود آمد و برای آنها شرح داد که بسته سبزی را در گمرک گرفتند و در اشغال دانی خالی کردند؛ چون سبزی خشک از چیزهایی است که گمرک امریکا اجازه ورود به آن نمی‌دهد و بعد، برای درآمدن از این خجالت، قول داد که خودش از لوس آنجلس مقداری سبزی بگیرد و برای "زیزی جون" بفرستد. هنوز حرف محمود آقا تمام نشده بود که خانم تاج السلطنه صاف ایستاد، "پدر سوخته خر" کداری به او گفت، دو تا جعبه کشید و نقش زمین شد. تیمسار و محمود آقا، دست پاچه دو طرفش خم شدند، آب به صورتش زدند، طیب خبر کردند، آمبولانس آمد اما بی فایده بود؛ کار از کار گذشته بود.

محمود آقا، ها جو و اوجه تیمسار گفت: چند کیلو سبزی خشک که ارزش نداشت!

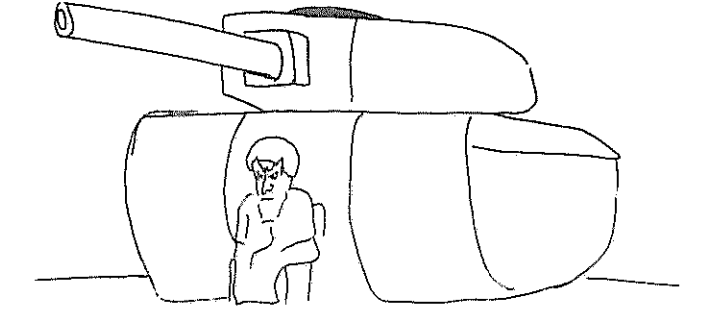
تیمسار، که حال را است ایستاده بود و با همان نفرت قدیمی سراپای محمود آقا را در انداز می‌کرد و یادستش سیل گنده اش را می‌کشید، خشمگین و تحقیر آمیز گفت:

آخه حیونعلی، سبزی خشک چیه؟ اون چند میلیون دلار جواهرات قیمتی خانم بود که توی طرف اشغال رفت. مگه خودمون عقلمون گسرد بود، یادستمون شاقولوس گرفته بود که نتونیم از "لوس آنجلس" سبزی خشک بخریم؟

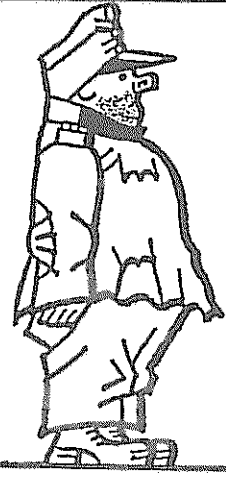
بعد، بی اعتنا به محمود آقا که ماتش زده بود، راهش را کشید و رفت به دنبال تهیه مقدمات فوت مرحومه مغفوره، خانم تاج السلطنه.

هفته بعد، در "لوس آنجلس"، محمود آقا سر میز صبحانه هتل، روزنامه را که نگاه می‌کرد، دیدن نوشته است: "یک زن اهل ایران، بابت توقیف بسته سبزی خشک در گمرک فرودگاه نیویورک، که باعث مرگ همسرش خانم تاج السلطنه شده است، به دادگاه شکایت کرده و از گمرک ایالات متحده پنج میلیون دلار خسارت خواسته است."

و محمود آقا، بعد از آنچه دیده بود، البته از این خبر تعجب نکرد! ...



باروسلاو هاشک شوایک، سر باز خوب



ترجمه منوچهر محجوبی

آنچه در شماره پیش خواندید:

در سال ۱۹۱۴، فردیناند، دوک بزرگ و برادرزاده فرانکس زوزف امپراتور اتریش، در سارایوو وین و ترور شد و خبر در همه جا پخش شد. برشناپدر افسر شخصی یوش پلیس، برای خبرچینی و توقیف مخالفان امپراتور، به همه جا، از جمله میخانه، "بیاله" پاتوق شوایک سر باز زده دل، که به دوست شوایک "پالیوتس" تعلق داشت، سرکشید و او مشغول صحبت شد تا مزه دهانش را بچشد. شوایک نیز که خبر ترور را در خانه از ننه مولر شنیده بود، به میخانه رفت و با افتادن در دام برشناپدر، به اظهار نظر درباره ترور پرداخت و او را با زداشت کردند...

شوایک، سر باز خوب وارد جنگ بزرگ میشود

"شف کردن در اهر و هاه ممنوع است" از آجدان خواهش کرد که اجازه دهد اودر تفران تف کند، و همچنان که سادگی طبیعی از چهره اش تنق میزد، با ورود به دفتر گفت:
- آقایون، عصر همه تون به خیر و خوشی باشه.
به جای جواب، کسی با مشت زد توی دنده اش و او را جلو میز نشاند. نگهبان که پشت آن آقای باقیافه رسمی و سردنشته بود و اسباب صورتش چنان خشونت جوی داشت که هیچ بعید نبود همان لحظه از کتاب "انواع جانیان" اثر لومبروسویرون استفاده باشد. نگاهش شنه خون به شوایک کرد و گفت:

- اون حالت الجبانه رو از روی صورتت بردار.
شوایک آرام جواب داد:
- نمی‌تونم. منو واسه همین ایله بودنم از ارتش مرخص کردن و کمیسیون ویژه رسماً گواهی کرده که من ایلمم. من رسماً ایلمم.
آقای که از نوع جانی هابود، دندان قروچه رفت:

- اتها می که بهت وارد شده و عملی که ازت سر زده، ثابت می‌کنه که عقل و هوشت سر جاشه.
و آن وقت شروع به شمارش بیک سلسله جرم و جنایت های شوایک کرد، که از خیانت به کشور شروع می‌شد و به هتک حرمت از خانوادۀ سلطنتی خاتمه می‌یافت. نگین میانی این مجموعه، تأیید قتل دوک بزرگ فردیناندیه و سیله شوایک بود و از آنجا رفته هائی از جرم و جنایت های تازه منسعب می‌شد که درخشان ترین گوهر آنها قتل عمد بود، و این همه جنایت

در یک مکان عمومی رخ داده بود. آقای که اسباب صورتش خشونت جوی داشت، پیروزمندانه گفت:

- اینو چی می‌گی؟ شوایک معصومانه جواب داد:
- اینا که چیزی نیس، من کار ای ازینا خوبترم می‌کنم.
- خب، باریک‌اللا، پس قبول داری که همه ش درسته؟
- من همه چی رو قبول دارم. شما باید سختگیر باشین. بدون سختگیری، هیچ‌کس به هیچ‌جایی رسه. وختی من توارش بودم...
مأمور شهر بانی گفت:
- پوزه تو ببند! هر وقت ازت چیزی پرسیدن، اونوقت جواب بده. حالیت شد؟
شوایک گفت:

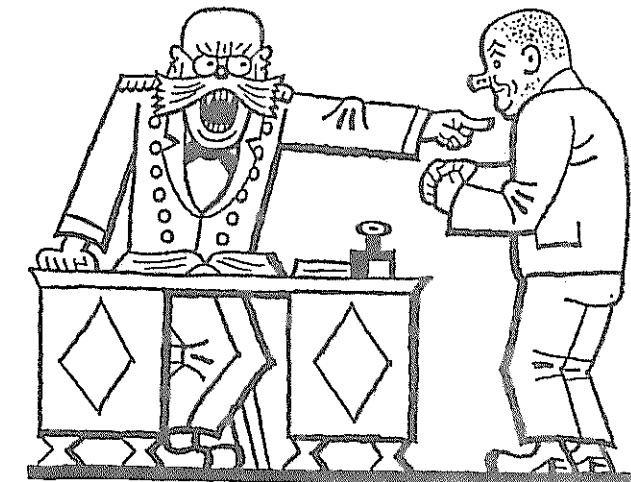
- البته که حالیم شد. با کمال احترام گزارش میدم: هم حالیمه، و هم حاضرم خودمو آماده کنم که هر چیزی داری برین بگم، قربان.
- با چه کسی در ارتباطی؟
- کلفتمون، قربان.
- هیچ دوست و رفیقی در محافل سیاسی اینجاننداری؟
- چرا، قربان، دارم. چاپ بعد از ظهر "نارودنی پولیتیکا" - "ماده سک" را مشترکم. (۲)
آقای داری قیافه حیوانی بر سر شوایک دادند:

- برو بیرون! شوایک، به هنگامی که داشتند از آنجا بیرونش می‌بردند، گفت:

- شب به خیر، قربان.
به سلول که برش گرد اندند، به بازداشتی‌ها گفت که این جور تحقیقات خیلی بامزه است. "یه خرده سرت داد من زین، بعدش هم بیرون می‌کنن".
و حرفش را ادامه داد که:

- قدیم هابدر ترو بود. یه وخت تویه کتابی خوندم که متهم می‌بورد. بوده رو آن تفته راه بره و قلع مذبذب بخوره. تا ثابت بشه که بی‌گناه بوده بانه. یا اینکه پای متهم می‌کردن تو چکمه اسپانیایی! و اگه باز اعتراف نمی‌کرده از نردبون آویزوش می‌کردن. یا کفشو با مشعل آتیش انداز می‌سوزوندن - عین همین کاری که با سزاک نپوموک (۴) کردن. می‌گن وخت این کارو باهاش کردن، جیبش برفش کشید و اونقدر ادامه داد تا کردنش تو گونی از روی پسل الیشکا (Eliska) انداختندش پائین. از این جور مورارد زیاد بوده و حتی بعدش رفتن چار شقه ش کردن پایه جانی نزدیک موزه چارمیخش کردن. و اگه به همچین کسی رو مینداختن تو سیاهچال، حس می‌کرد که عمر دوباره پیدا کرده.

شوایک با خشنودی ادامه داد:
- این روزا زندانی شدن سعادته. نه از چار شقه کردن خبریه نه چکمه اسپانیایی. هم تخت خواب دارم، هم میز، هم نیمکت. مارو مته سار دین، بغل هم فشار نمیدن. هم سوپ به مون میدن، هم نون، هم آب. مستراحمون همین جازیر دماغمونه. آدم، پیشرفتور همه چی می‌بینم. درسته که راه اینجا تا اتاق باز جویی به کمی دوره و، آدم باید سه تار اهر و ویه راه پله رو طی کنه تا به اونجا برسه،



اما عوض راهروهاش تمیز و با روحه. یکی روی میارن اینجا، یکی اونجا. چوون، پیر، نر، ماده.

آدم خوشحاله که دست کم اینجا تنها نیس. هر کسی راه خودش میره و هیچکس ازین نمی‌ترسه که تو دفتر شهر بانی بهش بگن: "خب، مادر موردتو تصمیم مونو گرفته ایسم و فرداشقه یاسوزونده میشی. این دیگه انتخابش با خودته". حتم دارم که این انتخاب خوبی نیس، و آقایون، من خیال می‌کنم که خیلی از ما هادریه همچین موقعی کاملاً قاطعی می‌کنیم و نمی‌تونیم درست انتخاب کنیم. بله، این روزا، به سود ما، همه چی تغییر کرده و بهتر شده.

تازه سخنرانی خود در دفاع از راه‌های تازه زندانی کردن شهر - وندان را اتمام کرده بود، که زندان بان در ارباز کرد و دادند:
- شوایک، لباسها تو بپوش و بیای واسه باز جویی.
شوایک جواب داد:

- به روی چشم، هیچ مخالفتی ندارم. اما متأسفانه مثل اینکه اشتباهی شده. منو همین چند دقیقه پیش از اتاق باز جویی بیرون انداختن. و متأسفانه این بقیه آقایونی که اینجا با من، ممکنه بهشون بر بخوره و یا من سر لج بیفتن، چون منو دیوار باز جویی می‌کنن ولی هیچکدوم از اینا از سرشباحا از شون باز جویی نشده. ممکنه به من حسودی - شون بشه.

پاسخ اعتراض مؤدبانۀ شوایک این بود که:

- راه بیفتن وزیر یادی نزن. شوایک دوباره خود را ایسا مردی رو برودید که قیافه جنایت کاران را داشت و بدون لحظه‌ای بفره رفتن، خیلی خشک و خشن به او گفت:

- به همه چی اقرار می‌کنی؟ شوایک، چشمان مهربان آبی خود را به روی آن مردی رحمت ثابت نگه داشت و آرام گفت:

- قربان، اگه شما دلن تن بخاد که اقرار کنم، اقرار می‌کنم. واسه من هیچ ضرری نداره. ولی اگه بگن "شوایک، به هیچ چی اقرار نکن"، به هردری من زخم و تانفس دارم از اقرار کردن بفره می‌رم.

آن آقای جدی، چیز بی روی کاغذ های رسمی نوشت و قلم را به شوایک داد تا امضا کند.

شوایک، ورقه گزارش برشناپدر را، با افزودن جمله زیر، امضا کرد:

آنچه در بالا بر فرد من نوشته اند، مو لای در زش نمی‌رود.

ژوزف شوایک وقتی که امضا کرد، آن را به آن آقای برگرداند و گفت:

- چیز دیگه ای هم هست که امضا کنم، یا بر من صبر کردم؟
پاسخ این بود:

- فرد اصبح می‌برندت دادگاه جناحی.

- قربان، چه ساعتی؟ چون می‌ترسم خدا نکرده خواب بمونم.

- برو بیرون! آن روز، این دو مین بیان بود که این غرض از آن طرف میز بر سر شوایک فرود می‌آمد.

شوایک، در راه خانه تازان ای که باید پشت میله هایش قسار می‌گرفت، به آزادان محافظ گفت:

- اینجا همه چیزش مته خونه ایه که آتیش گرفته باشه.

به مجرد اینکه در را پشت سرش بستند، همبند هایش او را در میان طوفانی از سو الهایشان گرفتند، که او پاسخ همه را به روشنی داد:

- من همین الآن اقرار کردم که ممکنه دوک بزرگ فردیناندو ترور کرده باشم.

شش مرد زندانی، از وحشت به زیر پتوهای پریش فرورفتند. فقط آنکه اهل بسنی بود گفت:

- خوش اومدی. (۵)
شوایک، وقتی که روی تخت دراز کشید، گفت:

- خیلی احقرانه س که اینجا ساعت شماطه ای نداریم. اما صبح زود، بدون نیا زبه ساعت شماطه ای بیدار شد و درست

سر ساعتشش اورا سوار "آنتونی سین" (۶) کردند و به ادگاه جناحی بردند.

بیس از خروج "آنتونی سین" از در شهر بانی، شوایک به همراهانش گفت:

سرخیز باش تا کامروا باشی! (شماره دیگر: شوایک در برابر کارشناسان پزشکی)

۱- یک قش عامیانه زشت در سرستان: "روح تو کا...م".

۲- Narodni Politika - روزنامه محافظه کار پراگ که انتشار آن در سال ۱۹۴۵ متوقف شد.

۳- نوعی ابزار شکنجه قرون وسطی که پای شکنجه شونده را در هم می‌فشرد.

۴- Saint John of Nepomuk اسقف چک که به فرمان ونچسلاس چهارم در سال ۱۳۹۸ میلادی شکنجه شد و او را در رود "ولتاوا" انداختند.

وی بعدها هم جزو مقدسین شد و نماد ضدیت با تحول گردید.

۵- Doro dosli منظره ماشین پلیس مخصوص حمل زندانیان است که در زبان انگلیسی به آن "Black Maria" می‌گویند.

تیمسار مدنی، مقلد امام رضا!

اولین بار که خبر را شنیدیم، از دوستی بود که تلفن کرد و گفت: "چه نشسته ای که مدنی را کشتند".

و توضیح داد که طبق خبرهای رسیده از پاریس، یک هیأت تروریست حزب اللهی تیمسار در ریاد اکثر راترور کرده اند و در روزی که در حال اغما ۶ در بیمارستان است

ولی نماینده اش در لندن گفته که بحمد الله خطر گذشته است، ولی در لندن گفته می‌شود که خطر گذشته است.

کیهان شاهنشاهی که در آمد، دیدیم که نوشته است که تیمسار را با شیرینی مسموم می‌خواستند

شور کنند، ولی به خیر گذشته. جریان را هم این جور توضیح دادند

بودند که تروریستها تلفن کرده بودند که از تهران می‌آیند و خبرهایی برای ایشان دارند. بعد که می‌آیند به ملاقات ایشان، یک جعبه شیرینی با خودشون سوغاتی آورده بودند که باز می‌کنند و

تیمسار می‌دهند. تیمسار هم یکی از شیرینی‌ها را بر می‌دارد و می‌گذارد دهان مبارکش و حالی به حالی که می‌شوند، تروریستها شیرینی‌ها را بر می‌دارند و فرار می‌کنند و ایشان هم به حالت سینه خیز، خودشان را به تلفن می‌رسانند و کمک می‌خواهند

و خلاصه به بیمارستان منتقل می‌شوند و امرک ناشی از مسمومیت نجات می‌یابند.

دیدیم این خبر، با آنکه از آن دوست شنیده بودیم، جور نیست، این بود که به خبرنگار آهن‌گر در پاریس ماموریت دادیم که تهوتی ققیه را در ریاد، خبرنگارمان، پس از مدتی تحقیق، گزارش داد که

آقای مدنی، هم در زمان شاه و هم در زمان خمینی، دارای مقامات بالای ارتش بوده اند و بنا بر این، دست کم بلندند که گول تلفن شناس را نخورند و هر کس و نا کسی را قبل از شناسایی به محل سکونتشان راه ندهند.

اینست که فرض مربوط به مسافران ناشناسی که از ایران آمده باشند و راحت به ملاقات مدنی در یک خانه تنهارفته باشند، به کلی بی‌اساس است.

گفتیم پس چه بلائی به سر ایس قصاب بنده خدای خوزستان آمده که دوسه روز در اغما بوده؟

خبرنگار ما گفت که پس از یک سلسله تحقیقات دقیق، معلوم شده که تیمسار پرخورده بوده و چون فقط هم غذای اسلامی می‌خورد، بیکو مسموم شده و اگر دیر به دیر می‌رسیدند، بعید نبود که سرنوشت

امام رضا را پیدا کند و اپوزیسیون خراج مردم یک شهید تازه هم پیدا کند.

ساعت شماطه ای نداریم. اما صبح زود، بدون نیا زبه ساعت شماطه ای بیدار شد و درست

کتاب پسکوچه

آخوند و ملا
در فرهنگ مردم

این اما مزاده نه کورمی کند، نه شفا می دهد... یعنی موجودی است بی خاصیت که نه دشمنی اش تور از بین می برد، نه دوستی اش برای تو سودی دارد. مثال "جمهوری اسلامی" بخش نمی گیرد، اما مزاده ای است که نه کورمی کند و نه شفا می دهد.

این خری است که با هم خاک کردیم، حالا به آن قسم می دهی؟ در مورد کیا نوری و خمینی گویند. به ضرب المثل "این اما مزاده ایست که با هم ساختیم نگاه کن." X

این زمان پنج پنج می گسرد، تا شده تا لب و مسلمانا - در مورد زردان و جنایتکاران قدیم که حالا آیت الله شده اند، گفته می شود. یعنی از وقتی مؤمن شده، بیشتر می زدند.

این نان خوردن، به این ریش جنبانیدن نمی آرزند. یعنی این کار به زحمتش نمی آرزند. اما این مثل را این روزها تخییر داده اند و اینجوری می گویند "این حکومت، به این در قفس زندکی کردنش نمی آرزند." و البته در هر دو مورد، مثل را یک آخوند می گوید.

با این ریش، می خوای بسری تجریش گ- تا چند سال پیش، مورد مصرف این مثل، با حال فرق می کرد، چون آنوقتها، یابرای چشم چرانی به تجریش می رفتند، یابرای شرف یابی به حضور ملوکانه "در این هر دو مورد نین، ریش داشتن و آخوند بودن مناسب نبود؛ چون مردم دور ویر، آنهارا مسخره می کردند. اما حالا، اگر کسی ریش کوتاه باشد و بخواد برود تجریش، برای رفتن به جماران، به او می گویند "با این ریش می خوای بری تجریش؟ یعنی اینجوری نمی توانی."

با سلام و صلوات وارد کردن - این مثل را در موردی به کار می بردند که به کسی احترام فراوانی بگذارند که شایسته آن نباشد و به احترام کننده نارویند. مثال زنده: "خمینی را با سلام و صلوات وارد کردی، چشمت کور شه، حالا مزد تو بگیر."

با سلام و صلوات، گران از غله بیرون نمی رود - یعنی خمینی را با استفاده از خرافات مذهبی و "انقلاب ویدیولوژیک" نمی شود از ایران بیرون کرد.

با گه سنگ افطار نکرد - یعنی بعد از مدت ها محروم بودن از آزادی حکومت مذهبی خمینی، نصیب شد. به حکیم بری دواست، به ملا بری دعا - یعنی اختیار با خودت است، یا علم را انتخاب کن یا مسائلت حل شود، یا آخوند و مذهب را تا برایت "دعا" و "فاتحه" بخواند، بختنا آخوند که برگردد، یک شب دو جادعوت می شود - درقبال بد بختی های مردم، بدبختی آخوند هم اینست که یک شب دو جادعوت شود و در یک شب نتواند سوز چرانی کند.

بخور و بخواب کار منه، خدا نگهدار منه - این را برای کسانی می گویند که، مثل آخوند، می خورند و می خوابند و با استفاده از ابزاری به نام خدا، جاهلان را خرمی کنند.

برای یک بی نماز، در مسجد را نمی بندند - یعنی که تا مخالفان مذهب تعدادشان کم است، مسجد باز خواهد ماند. پس باید نمازخوانها تعدادشان زیاد شود تا بتوان در مسجد ایستاد.

به ریش کسی خندیدن - این مثل فعلابه صورت "به ریش کسی گریه کردن" مصرف می شود، چون ریش دیگر خنده ندارد.

بعد از چهل سال روضه خوانی، شب جمعه را گم کرده - این مثل را قدیم برای آخوندهای کم حافظه به کار می بردند، حالا برای آخوندهای حاکم که هر شب برایشان شب جمعه است.

بعد از چهل سال روضه خوانی، شب جمعه را گم کرده - این مثل را قدیم برای آخوندهای کم حافظه به کار می بردند، حالا برای آخوندهای حاکم که هر شب برایشان شب جمعه است.

بعد از چهل سال روضه خوانی، شب جمعه را گم کرده - این مثل را قدیم برای آخوندهای کم حافظه به کار می بردند، حالا برای آخوندهای حاکم که هر شب برایشان شب جمعه است.

عصبانی شدن نداره

آقای "مارگزیده"، چند روز پیش، صبح که از خواب پاشد، دید که پستی برایش نامه آورده. آن را که باز کرد، دید مربوط به مریدان امام مسعود است و اورا به شرکت در مراسم ویدیولوژیکشان دعوت کرده اند. هر چه فکر کرد، نفهمید نشانی اورا چه جوری پیدا کرده اند. قلم کاغذ را برداشت و برای آنها نوشت که اولاً هیچ علاقه ای به دیدن ویدیو ندارم و ثانیاً نسبت به ارسال نامه به نشانی او معترض است. فردای آن روز، تلفن زنگ زد و گویشی را که برداشت، از آن طرف سیم، یک دختر خوش صورتی کرد و از مریدان امام مسعود معرفی کرد و از او خواست که حتماً به دیدن ویدیو برود.

آقای "مارگزیده" عصبانی شد و پیش از هر جوابی گفت: - شما آدرس و تلفن مرا از چه کسی گرفته اید؟

طرف جواب داد: - از دفتر تلفن در آورده ایم. "مارگزیده" فکراین یکی را دیگر نگذاشت بود و تازه ترس برش داشت که نکند فردا دشمنانش هم با پیدا کردن نشانی، بیایند ترورش کنند. بانار احتیاط گفت:

- شما بی خود کردید که آدرس و تلفن مرا از دفتر تلفن در آوردید، دخترک خوش صورتی گفت:

- حالا ببخشید، اما حتماً به دیدن ویدیوی ما بیایید. خشمگین پاسخ داد:

- نه علاقه ای به دیدن امامتان دارم و نه ویدیوتان، و گویشی را گذاشت.

روز بعد، صبح زود، زنگ زدند. در راه خواب آلود باز کرد، دید یک جوان شیک و مودب است و با لبخندی مطبوع می گوید:

- می خواستم شماره راه شرکت در جلسه ویدیوعوت کنم. "مارگزیده"، چون اسپندی که بر آتش نهند، و یابتر، مثل ترقه از جادو رفت و داد:

- آقا، با چه زبانی می گویم؟ من با کارهای عجیب و غریب امام شما هیچ موافق نیستم و ویدیو هم اصلاً دوست ندارم، چه سردیه ویدیوی - دستگیر نشده است.

امام شما و در را محکم بست.

روز بعد، نامه ای رسید که در آن نوشته شده بود "متاسفیم که دیروز شمارا عصبانی کردیم، اگر نیامدن شما به دیدن ویدیو، به علت نداشتن پول قطار است، ما اتوبوسی تهیه کرده ایم که شمارا از در خانه تا بر می داند و شب به خانه تان می راند. برادر... فردا برای تعیین قرار قطعی به خانه شما خواهد آمد."

فردا که زنگ زدند، می دانست که چه کسی پشت در است. این بود که آماده برای مقابله، به پشت در رفت. در را باز نکرد و پرسید که همان جوان مودب پرسوژی را دید، و قبل از اینکه فرصت دفاع پیدا کند، جوان شروع کرد:

- ما ترتیبی داده ایم که اولاً برای مشغول کردن شما، در اتوبوس فیلم نشانان خواهیم داد و ثانیاً شاهارتان را هم می دهیم. بنابراین روز شنبه ساعت ۱۱ صبح همینجا با اتوبوس منتظر تان هستیم.

جوان، با تمام شدن حرف هایش می خواست برود که "مارگزیده" از در بیرون آمد، موهای خودش را چنگ زد، دوباره زدنش سرخوردش و داد زد:

- بدبختم کردین، بیچاره ام کردین، پدرم مودر آوردین، مگه شما انسانیت سرتون نمیشه؟ مگه شما...

جوان، که دید "مارگزیده" دارد بدجوری خودش را می زند و ادو قال راه انداخته است، آرام گفت:

- چرا همچی می کنین؟ اگه میل ند اربین بیائین جلسه ویدیو، خوب بگین میل ندارین، این که دیگه عصبانی شدن نداره!

ع. آشوبگر

نفر سوم

ساو اما در تعقیب یک محارب بود. طبق معمول پلیس در جهان، سه عکس: یکی از روبرو، یکی نیم رخ راست و یکی نیم رخ چپ را در اختیار پاسداران گذاشتند.

دوروز بعد، این گزارش رسید: "نفر سمت راست و نفروسط را دستگیر کردیم. نفر سمت چپ هنوز دستگیر نشده است."

ریگان - هم پیمانان، به پیش !!

برای رفع سرگرمی!



جدول آهنگر

Table with 11 columns and 11 rows for a crossword puzzle. The numbers 11, 10, 9, 8, 7, 6, 5, 4, 3, 2, 1 are listed on the left side of the grid.

برای مردم ایران ساخته است و چه مشترک تاجر و فاجر/ ایالتی که نه اولش را می بیند و نه آخرش را. ۹- هم زدنش است و هم رفتنش/ شعبه حزب الله در لبنان/ نیمه قابله. ۱۰- جنس دوم که ظاهر اجنس اول است/ پدر بزرگ پسر دانی نسوه. دختری اینجانب ۱۱- با آنکه هم حزیش را داریم، هم سازمان وحدت و هم اتحادیه شان را، باز هم از تفرقه چپ می نالیم/ شانی شانی.

توضیح در مورد حل جدول آهنگر: چون جدول ماه پیش آهنگر را هیچکدام از خوانندگان آهنگر نتوانسته بودند حل کنند، این بار حل جدول را در صفحه ۷ چاپ کرده ایم. اگر به هوش خودتان اطمینان ندارید، اول حل جدول را ببینید!

Table with 11 columns and 11 rows for a crossword puzzle. The numbers 11, 10, 9, 8, 7, 6, 5, 4, 3, 2, 1 are listed on the left side of the grid.

حل جدول شماره پیش

تابوتی:

۱- اسم کوچک آقای رجوی / اسم کوچک خاتم ایران - ۲- چیزهای قیمتی که "مرکبات" هم هست - ۳- مال توده ای ها از همه پُرتر است ولی بعضی های دیگر هم دارند چهار اسبه می تازند که به آنها برسند. / به گفته ملکوئی: "این اصلاً نگفته ندارد" - ۴- آخوندها ضمن مخالفت با این، مدعی داشتند هم هستند/ خیلی ها در راه انقلاب جان دادند تا معدودی، کلاهی از این تمیشان شود - ۵- نیمه دیگر "نیمه دیگر" / نیمه فلان/ نیمه دیگر نیمه دیگر "نیمه دیگر".

۶- باید هم اینجوری باشد تا بتواند قدرتمندترین آخوند رژیم خمینی بشود و همچنان زنده بماند و راست راست راه برود. ۷- اسباب بازی خمینی برای بچه های حزب الله / شکل جامعه طبقاتی و برخی از سازمان های سیاسی مدعی جامعه بی طبقه - ۸- دوستا حقم نیست، غمخوارا لاغ است/ در حمام خودتان می کنی و در بازار و خیابان و سرگردنه، در داندان - ۹- سیریز زلزله زده - ۱۰- پلک برگشته/ عمد! / فارسی شد! - ۱۱- مجلسی برای خوردن خون خلق و صادر کردن آیه عذاب.

چماقی:

۱- ملیون راست عاشق خاکش هستند و ملیون چپ عاشق مردمش. ۲- در اصل، جعفر طیار، اولین خلبان اسلام بود که در هنگام پرواز، سرش را از دست داد/ نایبای چلاق - ۳- خدای انار و گوجه قرنگی/ مال آخوند در آدم کشاست و مال توده ای در پیرروئی/ فرمان دنده عقب - ۴- حجاب شمشیر/ هم مال الاغ است و هم در ساختمان به کار می آید - ۵- از آن طرف که بخوانید، بسم الله فرار می کند/ نام خانوادگی گریه معروف داستان پینوکیو - ۶- جانور بیجان/ عشق بازی بدون اجازه - ۷- آخوند - ۷- راه بی سرانجام/ بی مقدمه و یکهو، درست همان جوری که قرار است مجاهدین قیام عمومی را عملی کنند - ۸- بهشتی که خمینی



آهنگر و خوانندگان

رسم ما بر این بوده که هر چند وقت یکبار، در چنین ستونی، سر دردل را با زمی کردیم و آهنگر خوانان را با ذکر مصیبت های خود خون جگر می کردیم. این دفعه، ما جا عوض کرده ایم و می خواهم برای اولین بار در عمر آهنگر، در دل های خوانندگان را در را بپه با آهنگر چاپ کنیم.

این درد دلها را ما خواننده ایم و بر این ستون دست بندی کرده ایم و خلاصه و حرف حساب آنهارا آورده ایم و در این ستون به اطلاع آهنگر باشی میرسانیم (چون، شما خودتان از آنچه نوشته اید خبردارید و نیازی به دوباره خوانی آن ندارید). اما اگر بپرسید که چرا برای اطلاع آهنگر با شما ریم صفحه آهنگر را اشغال می کنیم، خواهیم گفت: لازم است، با یادگار پیش کرد که آهنگر باشی نشوایند بگویند که به او نگفتیم (م). درد دل های شما به ترتیب اهمیت اینهاست:

- ۱- ما مردمی از دست این بی-نظمی آهنگر، هر چه هم که داد و فریاد می کنیم، می گوئید "مشکلات داشتیم، پول ندا شتیم، ماشین تحریر ممان ناقص بود...". ما هم دلمان می سوزد و با این زندگی سختی که در غربت داریم، پولی روی هم می گذاریم و با اولین پست می فرستیم. ولی برای این کمک، می بینیم شما ره بمدی آهنگر در سر در آمد. با لایحه حرف حساب آهنگر باشی چیست؟
- ۲- رک و پوست کنده، ما اگر بی خواستیم مطالب بلند و جدی (بیا نیم جدی) بخوانیم، می فرستیم سراغ ما هانا و هانا و فصلنامه ها و گویا هانا ها و نمایی مدیم سراغ آهنگر. شما با چاپ کردن مطالب بلند و بخصوص جدی، می خواهم شما را بتا رانید؟ ما نمی تا ریم!
- ۳- تمام ویژگی آهنگر به نوع سنگین و عمیق شوخی های شماست، اما اخیرا تعدادی جوک مستهجن با سبک ویا بر خورنده به مردم برخی از نقاط ایران در آن چاپ می شود. با این کارتان، به کجا می خواهم بروید؟ ما را زودتر خبر کنید.
- ۴- گنا ما آ و ارگان وینا هاندگان ایران دیگر دنیاها دیگر دنیاها چیست که آهنگر در انگلیس منتشر می شود؟ چرا در باره مسائل و اخبار محلی انگلیس مطلب می نویسید و ولی را جمع به ج های دیگر هیچ چیزی نمی نویسید؟
- ۵- آهنگر ایران، بخش بزرگی از مطالبش مال خوانندگان بود، بخصوص مطالب صفحه "زبا نهی وطن"، حالا چرا اینطور نیست؟
- ۶- شایع است که آهنگر به یک گروه سیا سخا ص و ایسته است و دیگر آن آهنگر مستقل سابق نیست، چرا؟
- ۷- جز اینها که گفتیم، عیب دیگری ندارد! دستتان درد نکند. وقتی که مطلب بالا را برای چاپ فرستادیم، به همینجا ختم می شد.

اما وقتی که رفتیم تا بی شده اش را تصحیح کنیم، دیدیم آهنگر باشی اینها را هم پیش از آنکه کرده است: ۱- اخیرا غلطهای آهنگر زیاد شده و گویا سردبیر، آن را با ستونی به نام "غلطهای زیبا دی" که در زمان شاه خائن در کیهان داشت عوضی گرفته است.

- ۹- (خوانندگان آهنگر در ایتالیا) روزنامه به ما دیر می رسد، مثلاً "اخیرا شماره ۵۴ رسیده که مال ماه شهریور است. این چه جور روزنامه فرستادنی است؟"
- ۱۰- (خوانندگان آهنگر در ایتالیا) که در صفحه ۱۱ تبلیغ یا معرفی می کنی گنا هی بسیار بی ارزش هستند و گاهی از نظرسیا سی حتی با خط و مشی روزنامه خودتان جور نمی آیند. یا دستان با شده شما با معرفی یا تبلیغ این نشریات، آنها را برای خواننده تان موجه می کنید و بعد که خواننده تان، خیال می کنند شما با آنها هم سلیقه یا هم عقیده اید.
- ۱۱- موزعین و پخش کنندگان آهنگر در بسیاری از کشورها تا آنجا که ما می دانیم، هوا داران سچفخا هستند. این آ یا معناش ویا بسنگی آهنگر به آنها نیست؟ (این ایراد ششم ما هم بود، ولی اینجا برایتان بازش کردیم.)
- ۱۲- گاهی شعر تان بیشتر از نثر است و این برای ما که اهل نثر هستیم از جا ذبیت روزنامه می کاهد.
- ۱۳- با توجه به عیبهای بالا، خود ما نیم و غریبه ای در اینجا نیست، هیچ حسنی هم می ماند که با بت آن از شما تشکر کنیم؟

و بعد، خود آهنگر باشی، با یک خط دیگر جواب داده بود: صدای درد دل شما را شنیدم! این عیبها ئی که ردیف کرده بودید، همه اش تقصیر من نیست، بعضی ها یش تقصیر سیستم است! بعضی ها یش تقصیر نویسندگان آهنگر است و بقیه اش تقصیر خوانندگان آهنگر. بنا بر این من غیر مسئول و بی گنا هم و ضمانت قول می دهم که تمام عیبها را هر چه زودتر رفع کنم. البته جوابتان هم این است:

۱- خوشبختانه بی نظمی هایمان را در منظم می شود! چون کمک شما برای خرید ماشین تحریر، تا کنون به ۳۰٪ پوندر رسیده است و یک زور دیگر که بزینم ممکن است به رقم ۸۰۰ پوند مورد دنیا زبرسد.

۲- نویسندگان آهنگر ایران را خیلی جدی قول دادند که مطالبشان بیشتر شوخی با شد و کمتر بلند.

۳- با اینکه در این مورد، شما زبا دمت به خشاش می گذارید و آش به این شوری هم نبوده است، قول مردانه (و نیز زبانه) می دهیم که همان یک خورده هم سوء تفاهم ایجاد نکنیم.

۴- گنا شما اینست که خیال می کنید با خریدن کمک مالی و تشویق دوستان به اشتراک، دیگر کاری نداشته است و آهنگر درست شده. چطور آنوقت که در ایران بودید مطلب می فرستادید، ولی حالا نمی فرستید؟ خودتان را قابل نمی دانید یا ما را؟ هر دو مورد اشتبا می کنید. مطلب بفرستید.

۵- عیناً "ما جعه به جواب ۴".

۶- آهنگر، همچنان یک نشریه چپ مستقل است و به هیچ گروهی، از جمله "چپ مستقل"، وابستگی ندارد! ما کارکنان آن هر کدام

عقا ید، و احتمالاً "وابستگی گروهی ویژه خود را دارند. کمک مالی و فنی هیچ گروه چپ را هم رد نمی کند و اگر همه هوا داران گروه های چپ به آهنگر کمک نمی کنند، تقصیر ما (یا آنها که صمیمانه به کمک ما آمده اند) نیست.

- ۷- به سوال منحوس ۱۳ مراجعه شود!
- ۸- حرف حسابی جواب ندارد. از شما و از نویسندگان مطالبی که "غلطهای زیبا دی" داشت پوزش می خواهم.
- ۹- تقصیر پست ایتالیا است. شما نشریه دیگری سراغ دارید که زودیه ایتالیا برسد؟ یا راهی برای زود رسیدن می شناسید؟
- ۱۰- یعنی می خواهم این تنها منبع درآمد آهنگر را هم (که شماره ای سی-چهل پوند بیشتر نیست) از ما بگیرد؟ مگر آهنگر در هیچ جای دنیا به مطالب پاروش روزنامه بستگی دارد؟ (منظور آهنگر عادی است.)
- ۱۱- آنچه در صفحه ۱۱ کتاب آهنگر "چاپ می شود یا آهنگر" است، یا با بت همکاری نا شران آن نشریه یا کتاب آهنگر، متقاً ببلای برای نشریه شان تبلیغ می شود، و یا نا شر کتاب یا نشریه خود را برای فرستاده و ما به عنوان یک حرکت دموکراتیک، وصول آن را با ذکر نام نشریه و نا شران آن اعلام کرده ایم. ضمناً در هیچیک از موارد بالا زمانها نخواهد که در باره کتاب و نشریه اعلام شده، اطلاعات بیشتری برای شما بنویسیم و یا اصل آن را برایتان بفرستیم. راستش ما وقتی برای این کار رندا ریم.
- ۱۱- یک دفعه که گفتید و منظم در بخش ۶ جواب دادیم.
- ۱۲- خوب، کاری ندارد، برای ما نثر بیشتر بفرستید، می بینید مسائل چقدر ساده حل می شود؟
- ۱۳- خیلی ممنون. شرمند ه فرمودید.
- ۱۴- (ندا شتید؟ فرض می کنیم که دا شتید) بعضی ها یشا هم هستند که هم مطالب بلند و جدی آهنگر خوششان می آید، هم بی نظمی آهنگر را بهتر از تعطیلیش می بینند، هم مطلب برای ما می فرستند، هم سخت اعتقاد دارند که آهنگر مستقل است و یا ید حتی آهنگر های تجارتنی هم داشته باشند تا خرجش کمتر شود و در نهایت، ارزای نتر به دست خواننده برسد، و یا لایحه، معتقدند که آهنگر هیچ عیبی ندارد! ولی ما چون از تعریف خوشمان نمی آید، حرفهای آنها را چاپ نکردیم!

نامه های شما

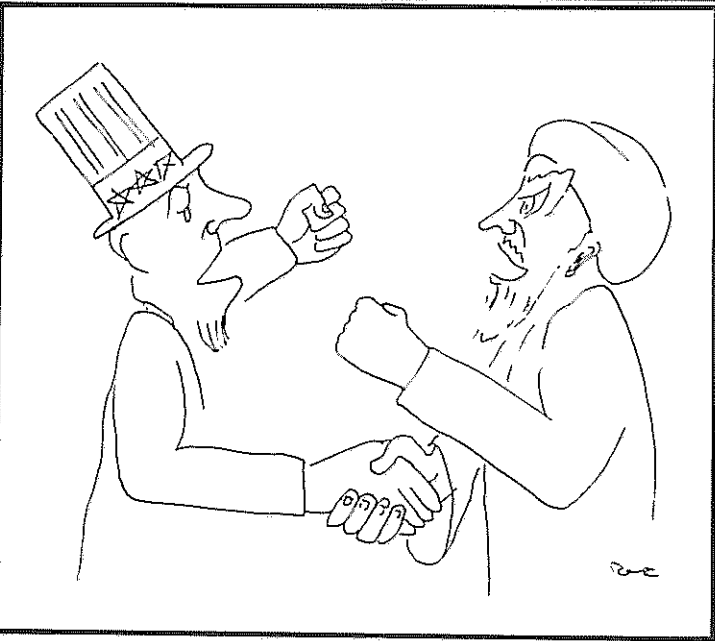
فرانسه: ظاهر - به جون خودت نباشه، به جون مرشد، آدرس تو را همونطور که خواسته بودی رقم زدیم. حالا کجای کار خرابه نمیدونم.

هلند: A.R. - عین جمله ای را که شوی نامه ت نوشتی، عینا و است ت تکرار می کنیم: "پول کتابها را که مبلغ ۶۰ الی ۷۰ فلورن هلند بود در ریافت کرده ام بوسیله نامه و پاکت بوسیله پست". خب دوست عزیز، چی میخواستی بگی؟ چون نه تنهامن سر نیفتادم، بلکه مرشد هم سر در نی آورد. ایندفعه ترجمه شو برامون بفرست.

فرانگفورت: مالک - متأسفانه ما به علت دست تنهابودن، امکانی برای کمک چاپ و انتشار کتاب شما نداریم. با انتشارات نوید تماس بگیرید، ممکن است بتوانند کمک کنند.

لندن: بچه ویدیو - "معجزه تازه رهبر" متأسفانه قابل چاپ نیست. به عقیده بنده شرمنده، توبه تره منظور تو به نشر نشویس. هیچ عیبی نداره که آدم نتونه شریگه. مثلاً یکیش خود من. عوض نشر می نویسم. کردستان، بپیشمرگه - ازت خیلی ممنونیم که زحمت کشیدی و مطلب فرستادی. اما غالب شوخی های که نوشته بودی، پیش از این در آهنگر چاپ شده بوده. در مورد شعرهای دیگران هم فقط وقتی اونو چاپ می کنیم که هم معلوم باشه مال کیه، و هم قبل از چاپ نشده باشه.

استانبول: خندان پسر - کار با تون ار سال برسید. اگه می خوای کارت چاپ بشه، اولار و کاغذ سفید بی خط



کاسه حلوا

شیخنا! آمدش آدینه، بر خیز و وضو کن خود عبا را سا تر لبا ده، صدا رفو کن گردگیری کن به بال پیرهن، نعلین ها را مهبط مندیل اییض، کله همچون کدو کن ما در آقا رجب را خود مرخص سا زامش شرمی آخر شیخنا از آیه لات فاعلو کن شانه فرما با سرانگشتان خود، ریش جانی بعد از آن، پرتاب در هر گام مقداری خود کن با گلولی خشک چون گوئی سلام خلق پاسخ؟ تا زه لبهای کلفت از جوعه ای "آب سیو" کن حایل جسم وزین فرما عصای خیزران را، بعد از مخرج دا، با صد ادا، لم تنته و کن الغرض چون شیر غران از در منزل بیرون هم چو شاخ بید لرزان جمله اعضای عدو کن با وقاری بر ترا زکوه احد، تسبیح گویان چون خرگمشته خود را راهی بازار و کدو کن گرزمن پرسی، مگیرا زکس سراغ سورگه را یاری از خود بگیر و اندر کوجه ها چون گریه بوکن در میان خانه ها، هر خانه دیدی درگشا ده بی تامل شیخنا از جان و دل آهنگ او کن بعدیا الله و بسم الله پاها را درون نه سفره چون گسترده شد دیگر تامل نیست طبز دست ما مرفق درون کاسه حلوا فرو کن گردناری اشتها بر قییمه و مرغ و فسنجان حمله برفنجان ترشی و مسما ی کدو کن چونکه خالی گشت سینی ها و آ کندی شکم را بعد، با حسرت نگاه می گرم بردیس لبو کن اندرا بین سر ما و یخندان بی پیرز مستان یادی از خر بزوه وانگور و گیلاس و هلو کن سفره را چونا نکه برچیدند، بی الله گویان با مشقت خیز از جا و به سوی خانه رو کن گرکه از فرط شکم دردت نگیرد خواب امشب خویش را بر گرم با تسبیح و با اورا دهو کن آدمیت راعجب تکمیل کردی، با رک الله بعد از این تقلید از بوزینه و خرس و تودو (اکن "شیخ خلنوک"

۱- تودو و پروزن کدو و سوسک را گویند.

یکش، شانیبا قلم سیاه تهران: ماهی - شوخی هائی که واسه مافرستادی رسید. باز بفرست. به بقیه هم بگو بفرستند.

مونترآل: ج. ر. ج. - "چیز" هایت رسید، اداس، این "چیز" هارایک جور بگو که ما هم یک "چیزی" از آن بفهمیم. آدمی که اینقدر با ذوق است، حیف است شعرش اینقدر ثقیل باشد.

بولی لقی لقی پنج ساله بود و در کوجه های همدان بازی می کرد که به پسر کوچک دیگری برخورد و از او پرسید:

- چند سالته؟
 بچه گفت - نمیدونم.
 پرسید - اشعه موی زنها هیچ نا را حجت میکنه؟
 گفت - نه.
 گفت - پس چا رسالته.

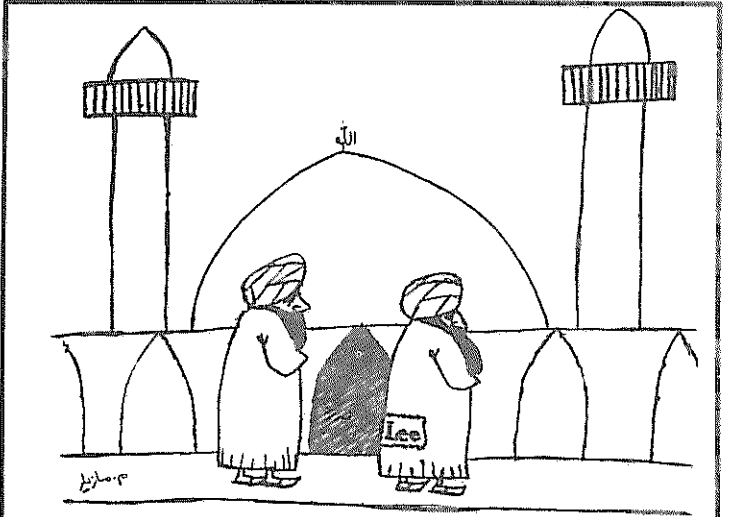
شعار "لا شرقیه، لا غربیه" یعنی چی؟
 - یعنی "یه لا شرقیه، یه لا غربیه".

شعار یک توده ای بر روی دیوار: "خدا را شکر که من ماتریالیستم"

دریک مسابقه تلویزیونی یک حزب الهی، یک با زرگانی و یک توده ای شرکت کرده بودند. ده هزار تومان جایزه به کسی داده میشد که بگوید بهترین کس برای احراز مقام نشینی خمینی کیست.

حزب الهی گفت:
 - بهترین جانشین و اسامام است، حضرت امام ز منونه.
 گفتند - البته درست است، ولی ایشان فعلاً یب هستند.

حزب الهی ز دور مسابقه کنا رفت.
 با زرگان طبعاً گفت:
 - آقای مهندس مهدی بازرگان، وا ونیز طبعاً با زنده شد.
 توده ای گفت:
 - فقیه عالیقدر، حضرت شیخ حسینعلی منتظری دا مبقا شه.
 همه برای او کف زدند و گرداننده مسابقه گفت:
 - شما برنده جایزه اید، اما اگر من جای شما بودم این عقیده را نمی داشتم.
 توده ای گفت:
 - بله، درسته که رفیق نورالدین کیانوری بهترین شخصیت برای جانشینی ما هستند! ما کاسی این حرفها سرش نمی شود.



مقالات و تحقیقات

مقالات علمی و تحقیقاتی در زمینه‌های مختلف علمی و ادبی.

الفبا

نویسنده: به همت: غلامحسین ساعدی

تکفروشی: فرانک، پیوند

نشانی: KETABE-ALEFBA B.P. 215-07 75327 PARIS CEDEX 07 FRANCE

آهنگر

انتشارات و توزیع کتب و مجلات.

آهنگر

انتشارات و توزیع کتب و مجلات.

FEGEFFUER

نمایش سیاه‌پا زنی نویسنده و کارگردان: مسعود رحمانی

فروش بلیت در رستورانهای ایرانی

تلفن: وین - ۴۶ ۴۶ ۳۶

کتابخانه

فهرست کتب و مجلات موجود در کتابخانه.

کتابخانه

فهرست کتب و مجلات موجود در کتابخانه.

کتابخانه

فهرست کتب و مجلات موجود در کتابخانه.

کتابخانه

فهرست کتب و مجلات موجود در کتابخانه.

Schmetterlinge Said Soltanpur

به مناسبت سالروز شهادت فدائی خلق سعید سلطانپور

کمیته سلفا پیور - تریش، با همکاری گروه مترقی "پروانه‌ها" ترانه سرودی به زبان آلمانی به صورت صفحه منتشر کرده است. بهای هر صفحه معیادل ۱ دلار است. نشانی: وین - ۱۰۹۱

KONTAKT-ADRESSE: SKA POSTFACH 205 A-1091 WIEN/AUSTRIA

کتابخانه

فهرست کتب و مجلات موجود در کتابخانه.

کتابخانه

فهرست کتب و مجلات موجود در کتابخانه.

کتابخانه

فهرست کتب و مجلات موجود در کتابخانه.

کتابخانه

فهرست کتب و مجلات موجود در کتابخانه.

انتقاد و انتقاد از خود

به همت: محمود کمالی

نشانی برای تماس و دریافت نشریات: انگلستان

OIS BM KAR LONDON WC1 3XX ENGLAND

زمان نو

نشانی: R.A. B.P. NO 447 75830 PARIS CEDEX 17 FRANCE

جنبش سوسیالیستی

نشانی: POSTFACH 1428 6500 MAINZ W. GERMANY

انقلاب روس

نشانی: POSTFACH 1428 6500 MAINZ W. GERMANY

انقلاب روس

نشانی: POSTFACH 1428 6500 MAINZ W. GERMANY

کتابخانه

فهرست کتب و مجلات موجود در کتابخانه.

کتابخانه

فهرست کتب و مجلات موجود در کتابخانه.

کتابخانه

فهرست کتب و مجلات موجود در کتابخانه.

کتابخانه

فهرست کتب و مجلات موجود در کتابخانه.

انقلاب روس

نشانی: POSTLAGERKARTE: Nr. 029227/C 1000 BERLIN 12

انقلاب روس

نشانی: POSTLAGERKARTE: Nr. 029227/C 1000 BERLIN 12

انقلاب روس

نشانی: POSTLAGERKARTE: Nr. 029227/C 1000 BERLIN 12

انقلاب روس

نشانی: POSTLAGERKARTE: Nr. 029227/C 1000 BERLIN 12

انقلاب روس

نشانی: POSTLAGERKARTE: Nr. 029227/C 1000 BERLIN 12

انقلاب روس

نشانی: POSTLAGERKARTE: Nr. 029227/C 1000 BERLIN 12

انقلاب روس

نشانی: POSTLAGERKARTE: Nr. 029227/C 1000 BERLIN 12

انقلاب روس

نشانی: POSTLAGERKARTE: Nr. 029227/C 1000 BERLIN 12

انقلاب روس

نشانی: POSTLAGERKARTE: Nr. 029227/C 1000 BERLIN 12

انقلاب روس

نشانی: POSTLAGERKARTE: Nr. 029227/C 1000 BERLIN 12



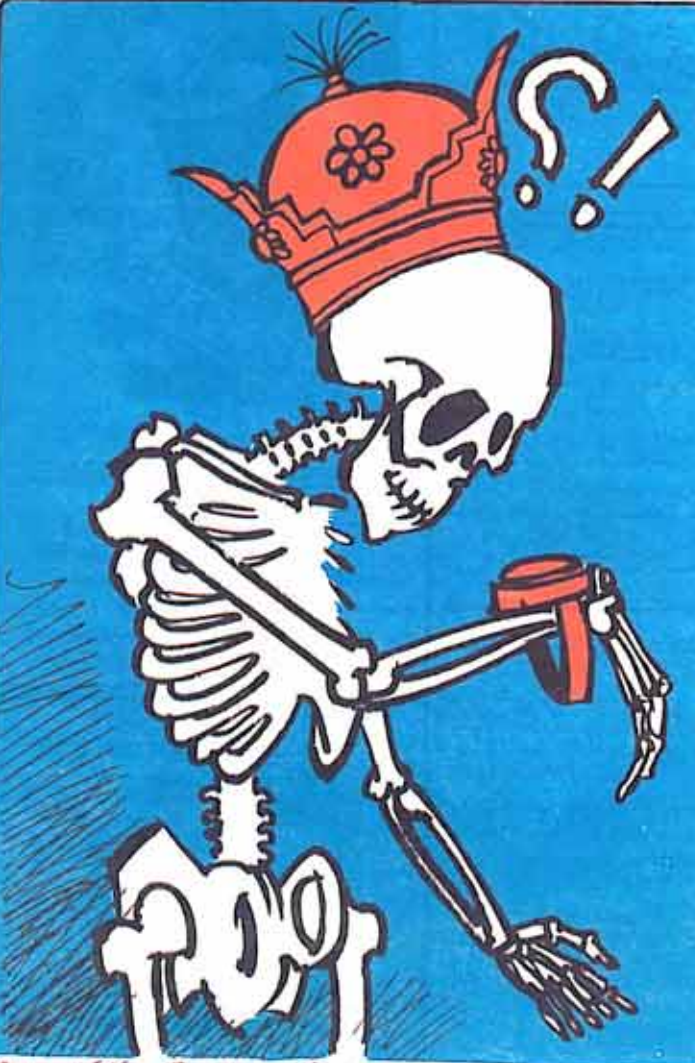
هیچی، آگه خیلی دلمون واسه میوه لک زده، باید بریم توباغ.
 - اون که سخته، چطوره بریم از توخونه همسایه، باتیر کمون سنک په میوه برنیم شاید بیفته.
 - آره، به شریکی که همسایه قبلا طننگنه که "اُنشریک".
 - اون که همیشه مرشد، بالاخره وختی همسایه اجازه میده که ارتو خونه ش تیر کمون درکنیم، خیلی واضحه که میخواد در خوردن میوه هم با ما شریک بشه.
 - خب، منظور؟
 - منظور این که این فکر هم فکرنشد، آدم که حق نداره از کیسه خلیفه بخشه و مال مردم ابرو نواز قبل به همسایه پیش فروش کرده باشه.
 - خب، پس جیکار باید کرد؟
 - به نظر من، اگه قراره کاری

بشه، باید به وسیله باغبون های داخل باغ، که عمر به میوه پرورش میدن و همیشه هم از میوه محرومن، صورت بگیره. اونم با خبر هائی که از ابرون میاد، داره شکل میگیره.
 - باریکلابچه مرشد، حالاداری میای توباغ!

 - مرشد سلام!
 - سلام روز همار، حال اچه وقت سلام کردنه؟ آدم وسط محبت سلام میکنه؟
 - این به سلام نکردن اولم در. اما من خواستم بپرسم که خزعبلات مطبوعات رژیم راجع به دکتر ساعدی رادیدی؟
 - آره دیدم، نظرت چیه؟
 - نظرم اینه که میخواستیم ببینیم نظر توجیه.
 - نظرم اینه که یشم و بیلی رژیم ریخته و به همین جهت بسیاری از مردمی که تا چند وقت پیش رژیم پاد اران هار رژیم، به تظاهرات علنی علیه اون دست نمیزدن، بدون هیچ ترس، چندین هزار نفرشون در مجلس یادبود نویسنده شون شرکت

کردن و فاتحه رژیم را خوردن.
 - این چه ربطی به مزخرفات چاپ شده در مطبوعات رژیم داره؟
 - ربطش اینه که رژیم رودست خورد، چون خیال نمی کرد اون همه آدم به مجلس یادبود بیان. حالا ظاهراً "مقامات امنیتی" به روزنامه های رژیم فشار آوردن که جبران مافات کنن و به همه نمایندگان فرهنگ و ادبیات مملکت فحش بدن تا دیگه کسی به دنبال این جور چیزانره.
 - مرشد، این فحاشی مطبوعات رژیم، منوبه یاد آدمهای فحیسی میندازه که وختی کتک میخورن و زورشون به طرف نمیره، شروع به فحش دادن میکنن.
 - هاباریکلا، تازه، فحش یک جور بی ادبیه، بنابر این واسه رد کردن هتروادب، بهترین برخورد فحاشیه، بذار اونقدر فحش بدن که دهنشون کف کنه.

 - مرشد جان.
 - جان مرشد جان.
 - شنیدم که بعدشگر آب شدن میونه سوریه بار رژیم، حالا نوبت لیبی شده و چیزی نمونده که میونه اونم بار رژیم بهم بخوره.
 - مگه نشنیدی؟ از قدیم گفتن: "تا پول داری رفیقتم... تریبون بندگیتتم". تا وختی که رژیم پول یاد آورده محصول فروش نفت از اون داشته، همه اینار فحش بودن و هر غلطی میکردن تا بیدش می کردن. حالا که وضع وخیم شده و نارفا سیت هم مرتب داره بالا میره، اینا هم به دلیل نبودن وجوهات، وهم واسه اینکه بعد از سرنگونی رژیم، از ما طلبکار بشن، دارن یکی یکی ازش کناره میگیرن.
 - ولی مرشد، رفقای روس هنوز از رژیم حمایت میکنن.
 - لابد به اوناقول آزادی سران حزب توده شون داده شده.
 - پس وای به حال مردم، چون از این به بعد، کیانوری با سابقه "زندان در رژیم و ابسته خمینی" به میدان میاد.
 - بچه مرشد، معلوم میشه تو هنوز خوابی، توده ایامد تیه که به میدون اومدن و چون هم سفت و سخت دم از مبارزه بار رژیم خمینی میزنن که انگار ما یو دیم تا دو سال پیش "همراه امام" یو دیم و وراش به هر جور جاسوس و شقاق افکنند دست میزدیم.
 - خب، مرشد، لابد توبه کرده ان.
 - اون که آره، الان هم مدتییه که سرانشون جزو "تو این هستن!" - حق پدرشون از بهشت نجات بده که چراغ امروز مارو روشن کنه تا پول ماشین تحریر تکمیل بشه!



شاه جوان - پس گوا این بختیار که می گفت ۶ ماهه دیگه میبزدیم ایران؟

اندر باب جهل و نادانی

خری گفت با صاحب خویشتن مراتبه کی باید آزار تو مراجان به لب آمد از تنج کار
 به یاد آیدم روزگار شب زاملاک و نقدینه بیار داشت به آخور مرابود نقل و نبات به گردن مرانقش "الله" بود گمان بردم آن مرد نیکوسیر ولی چون زمانه به عمرم فرود به پنجاه دینارم آنجا فروخت چو دیدم که آن مرد عالیجناب سرانجام هم گردش روزگار نباید به تقریر و نطق و بیان نه در سطل آب و نه در توبره گاه به پشتم نهی بارهای گران همه شب تکایت به بزدان برم ولی چاره ای نیست درد سرا چوباشی تو، درد مرا چاره نیست بودم که تو مایه شادیم

 نگر تاچه گفت آن خداوندخ: که تاهست چشم تو بر آسمان فزون گرددت بارهای گران شکایت، خران سوی بزدان برند علاجی کن ای خر که آدم شوی ولی تازمانی که تو خود خری چه حاصل زمرک من، ای شره خر؟ خران گر بمانند خر در جهان برو ای برادر! تو خود خر میشی

 "برو در پی چاره های دگر سوی کردگار و امام زمان برد خنجر محنت استخوان و خاشاک زین ره به جاشی رسد به زخم دل خویش مرهم شوی بیاید که بار خلائق ببری که بر تو نهید بسیار، رندی دگر! بصیرند در زیر بار گران به خر در تعقل برابر میشی" یوم ثالث محرم الحرام سنه ست و خمس مائه و الف و سی و شلتوک - نیویورک!
 * این کلمه در اصل "جو" بوده که در تنگنای قافیه چنین شده است.

آدم کم حوصله

آخر زمستان گذشته، "خختیار به طرفد ار انش رهنمودها و وعده هاش داد.
 از رهنمودهایش یکی این بود که طرفد ار انش پولهای خود را از بانکها بکشند بیرون، وعده اش هم این بود که شش ماه بعد، خمیسرا سرنگون می کند.
 حالا، که نزدیک یک سال از آن تاریخ میگذرد، یکی از کسانی که به امید پیروزی خختیار، پولش را از بانک های آمریکا بیرون کشیده بوده، به ما نوشته است:
 "زدیك يك سال است که من بچاره، بیونصد میلیون دلار یولم رایه دستور آقای خختیار از بانک در آورده ام و علاوه بر آنکه توی این آمریکا نامن کلی گرفتار ترس و لرز بوده ام، خودتان تصور فرمایند که از پارسال تا حالا چقدر ضرر "عدم النفع" بابت محروم بودن از بهره به من وارد شده است، حالا این ضرر سراجه کسی جبران می کند؟
 ما این سوال را با دفتر آقای خختیار در میان گذاشیم و جواب شنیدیم که:
 - این آقا اولاً کم حوصله هستند و خیال می کنند که منظور ما از شش ماه واقعا شش ماه است، ثانیاً "ما" منظورمان این بود که پولهایشان را از بانکهای ایران بکشند بیرون که آخوندها ورشکست شوند، نه که به "دوست عزیز" ما خسارت وارد نمایند.

مبادا!

کاش که این روزگار تیره سر آید مهر چنانگیر انقلاب بر آید لیک، مباد آنکه باز، همچو گذشته دیوچوبیرون رود، دیواره در آید! "مشنک"

AHANGAR
 ماهنامه طنز آمیز، چاپ لندن
 سردبیر: منوچهر محجوبی
 کاربکاتوریست: الف. سام
 مدیر داخلی: امین خندان
 PERSIAN HUMOROUS MONTHLY
 PUBLISHED BY:
 SHOMA PUBLICATIONS
 EDITOR: M. MAHJOODI
 CARTOONIST: A. SAM
 ADMINISTRATOR: A. AMIN
 PUBLISHED IN LONDON
 اشتراک سالانه
 بریتانیا: ۷ پوند
 اروپا: ۹ پوند
 آمریکا و کانادا: ۱۸ دلار
 دیگر جاها: ۱۲ پوند
 برای اشتراک آهنگر در آمریکا و کانادا، با نشانی:
 AHANGAR
 2265 WESTWOOD Blv.
 256, La. 90064, U.S.A.
 و برای اشتراک در دیگر جاها با نشانی ذکر شده در پایین همین ستون تماس بگیرید.
 آهنگر، تنبها برای متقاضیان ارسال خواهد شد که، همراه با تقاضای خود، وجه اشتراک سالانه را، به صورت وجه نقد یا چک یا مانی اورد دریا حواله بستی، به بوند انگلیس ویا وجه را بچ کشور های اروپا، یا دلار آمریکا وکانادا (معادل مبلغ ذکر شده به بوند انگلیس) ضمیمه کرده باشند.
 نشانی بستی ما برای مکاتبه، اشتراک و (مهم تر از همه!) کمک مالی، چنین است:
 AHANGAR,
 C/O BOOKMARKS,
 265 SEVEN SISTERS ROAD,
 LONDON N4, ENGLAND, U.K.

